

ژان پل سارتر

فکر اسوف

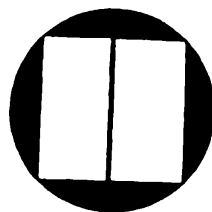
قاسم صنعوی

ژان پل سارتر

فکر اسوف

(نمایشنامه در هشت تابلو)

ترجمه قاسم صنعوی



انتشارات پیام

انتشارات پیام - شاهرضا - مقابل دانشگاه

تابستان ۱۳۵۰

چاپ این کتاب در چاپخانه پارت پایان رسید

حق چاپ محفوظ

شماره ثبت کتابخانه ملی ۳۶۳ به تاریخ ۵۰/۳/۳۰

بازیگران :

	ولکرد
	زن ولکرد
G. de valera	ژرژ دوواله را
Goblet	گوبله ، مقتش
	پاسبان اول .
	پاسبان دوم .
J. Palotin	ژول پالوتن
	منشی
Sibilot	سیبیلو
Tavernier	تاورنیه
Perigord	پریگور
Mouton	موتون
	ژرژ
Véronique	ورونیک
Lerminier	لرمینیه
Charivet	شاریوه

Nerciat	نرسیا
Bergerat	برژرا
	محافظ اول
	محافظ دوم
	پادوی گلفروشی
Castagnié	خانم کاستانیه
Baudoin	بودوئن
Chapuis	شاپوئی
Bounoumi	خانم بونومی
Perdrière	پردریر
	عکاس
	چندمهمان، مرد و زن
Demidoff	دمیدوف
	دو پرستار

نکراسوف برای نخستین بار در هشتم ژولن ۱۹۵۵
در د تآتر آنتوان ، پاریس به روی صحنه آمد .

تابلوی اول

صحنه : ساحل سن ، نزدیک يك پل . مهتاب

صحنه اول

مرد و لنگرد (خوابیده) ، زن و لنگرد (نشسته ، در رؤیا)

زن و لنگرد او !

مرد و لنگرد (نیمه بیدار) ها !

زن و لنگرد چه قشنگ !

مرد و لنگرد چی ؟

زن و لنگرد ماه .

مرد و لنگرد ماه قشنگ نیست : همیشه آنرا می بینیم .

زن و لنگرد قشنگ است برای این که گرد است .

مرد و لنگرد به هر حال برای آدم‌های پولدار است . ستاره‌ها هم
همینطور .

(دوباره می‌خوابد و به خواب می‌رود.)

زن و لنگرد بین! بین! (او را تکان می‌دهد.)

مرد و لنگرد راحت می‌گذاری یا نه؟

زن و لنگرد (خیلی تهییج شده) آنجا! آنجا! آنجا!

مرد و لنگرد (چشمایش را می‌مالد) کجا؟

زن و لنگرد روی پل ، نزدیک تیر چراغ برق . یکی از آنها است!

مرد و لنگرد چیز فوق‌العاده‌ای نیست . حالا فصلش است .

زن و لنگرد به ماه نگاه می‌کند . این کار سرگرم می‌کند، چون

الان من هم به ماه نگاه می‌کردم . حالا کتش را در

می‌آورد، آنرا تا می‌کند . بدهم نیست، نگاه کن!

مرد و لنگرد به هر حال آدم ضعیفی است .

زن و لنگرد چرا؟

مرد و لنگرد چون می‌خواهد خودش را غرق کند .

زن و لنگرد این کاری است که شاید منهم بکنم . به شرطی که آدم

خودش را پرت نکند . من به پشت می‌خوابم ، خودم

را باز می‌کنم و آب ، مثل يك عاشق کوچولو ، از همه

جایم وارد می‌شود .

مرد و لنگرد علتش این است که تو زنی . مرد واقعی وقتی که از این دنیا بیرون می‌رود باید سرو صدا کند . این پسر بچه اگر کمی عقیده زن‌ها را داشته باشد باعث تعجبم نمی‌شود .
(دوباره می‌خواهد)

زن و لنگرد منتظر نمی‌مانی که پرش او را تماشا کنی ؟

مرد و لنگرد خیلی وقت داریم . وقتی که تصمیم گرفت بیدارم کن .
(به خواب می‌رود)

زن و لنگرد (باخودش) من این لحظه را بیشتر دوست دارم ! درست قبل از شیرجه زدن . آنها ظاهر آرامی دارند . او خم می‌شود ، ماه را توی آب نگاه می‌کند . آب رد می‌شود ، ماه بی حرکت می‌ماند . (مرد و لنگرد را تکان می‌دهد) تمام شد ! تمام شد ! (صدای فرو رفتن در آب) مغرورانه فرو رفت ، نه ؟

مرد و لنگرد به ! (بلند می‌شود .)

زن و لنگرد کجا ؟

مرد و لنگرد کتش ! کتش آن بالا مانده .

زن و لنگرد مرا با این غریق تنها نگذار !

مرد و لنگرد ترسی نداشته باش . او ته آب است . (می‌خواهد خارج شود .) گه ، نمرده .

زن و لنگرد ها ؟

- مرد و لنگرد** هیچ : سرش از آب بیرون می آید. درست سرش : طبیعی است. (باز می نشیند) فقط باید کمی صبر کنم. تا وقتی زنده باشد به کتش دست نمی زنم : دزدی به حساب می آید . (به نشان ملامت زبانش را به صدا درمی آورد .) نهج !
- زن و لنگرد** چه شده ؟
- مرد و لنگرد** این را دوست ندارم .
- زن و لنگرد** چه چیز را دوست نداری ؟
- مرد و لنگرد** دارد شنا می کند .
- زن و لنگرد** آه ! تو که هیچ وقت راضی نیستی .
- مرد و لنگرد** من آدم های فالایق را دوست ندارم .
- زن و لنگرد** لایق و نالایق ، بالاخره غرق می شود .
- مرد و لنگرد** فرقی نمی کند: باز هم نالایق است. تازه، کت از دست رفته .
- من اقلا منتظر مرگش می مانم . اما شرط می بندم اولین کسی که از روی پل عبور کند نزاکت مرا نداشته باشد. (به یکی از دیرك هائی که مخصوص بستن قایق است نزدیک می شود و طنابی را که به آن پیچیده اند باز می کند .)
- زن و لنگرد** روبرو، چه کار می کنی ؟
- مرد و لنگرد** (همانطور که طناب را باز می کند.) این طناب را باز می کنم.
- زن و لنگرد** که چه کار کنی ؟
- مرد و لنگرد** (همانطور) که برای او بیندازم .

- زن و لگورد خوب ، چرا می خواهی برایش بیندازی ؟
- مرد و لگورد برای این که آنرا بگیرد .
- زن و لگورد بدبخت ، دست نگهدار! این کار را برای اهلش بگذار.
- ما و لگورها باید مثل گل ترو تمیز بمانیم. اگر جلو بروی.
- با درد مواجه می شوی .
- مرد و لگورد (قانع شده) پیرزن ، حرفهای عاقلانه ای می زنی .
- زن و لگورد پس این طناب را نینداز .
- مرد و لگورد باید بیندازم
- زن و لگورد چرا ؟
- مرد و لگورد چون او شنا می کند .
- زن و لگورد (به لبه اسکله نزدیک می شود .) دست نگهدار! دست نگهدار!
- می بینی که خیلی دیر شده : او غرق شده . حسابی خلاص شده .
- مرد و لگورد (به نوبه خود نگاه می کند .) بیچاره ما! (دوباره می خوابد .)
- زن و لگورد اما کت چه می شود ؟ به سراغش نمی روی ؟
- مرد و لگورد دیگر دل کار کردن ندارم . این آدم مرد برای این که کمکی به او نشد؛ این ماجرا مرا به فکر خودم می اندازد:
- اگر در زندگی به من کمک شده بود ... (خمیازه می کشد.)
- زن و لگورد زود باش ، رو بر ، زود باش !

- مرد و لنگرد بگذار بخوابم .
- زن و لنگرد گفتم زود باش ! طناب ! اوباز بروی آب آمد . (مرد و لنگرد را بلند می کند) کثافت ! تو يك نفر آدم را در رنج باقی می گذاری ؟
- مرد و لنگرد (دهن دره کنان بر می خیزد .) پس عقیده ات عوض شد ؟
- زن و لنگرد بله .
- مرد و لنگرد (طناب را بازمی کند) چرا ؟
- زن و لنگرد چون اوباز بروی آب آمد .
- مرد و لنگرد بیا و از حرف زنها سردر بیاور . (طناب را می اندازد .)
- زن و لنگرد خوب نشانه گرفتی ! (با غیظ) متوجهی : طناب را نمی گیرد :
- مرد و لنگرد (طناب را بیرون می کشد) همه زنها شبیه هم هستند ! این مرد خودش را به آب انداخته ، حالا تو می گوئی که بدون اعتراض بگذارد بیرونش بیاورند ! پس تو نمی دانی شرافت یعنی چه ؟ (دوباره طناب را می اندازد .)
- زن و لنگرد طناب را گرفت ! طناب را گرفت !
- مرد و لنگرد (سرخورده) حتی ادای زیادی هم در نیاورد . به تو گفتم که اخلاق زنانه ای دارد .

زن و لگرو به تنهائی خودش را می کشد . نجات پیدا کرد ! تو به

خودت مغرور نیستی ؟ من که احساس غرور می کنم : مثل

این است که تو مرا صاحب بچه ای کرده باشی .

مرد و لگرو می بینی ! در زندگی آدم خوب هم وجود دارد . اگر منهم

کسی مثل خودم پیدا کرده بودم که مرا از گه بیرون

بکشد ...

(ژرژ که آب از اندامش می چکد ظاهر می شود.)

صحنهٔ دوم

همان ها - ژرژ

ژرژ (خشمگین) احمق ها !

زن و لگرو (اندوهگین) بفرما !

مرد و لگرو این هم حق شناسی آدم ها !

ژرژ (کت مرد و لگرو را می گیرد و او را تکان می دهد) چرا دخالت

می کنی ، شپشو ؟ خودت را به جای مشیت می گیری ؟

مرد و لگرو خیال کرده بودم ...

ژرژ ابدآ ! شب مثل روز روشن است و ممکن نبود که نفهمی
چه قصدی دارم ، می خواستم خودم را بکشم ، می فهمی ؟
آیا شما آن قدر پست شده اید که به آخرین اراده کسی
که دارد می میرد احترام نمی گذارید ؟

مرد و لنگرد شما که نمی مردید .

ژرژ چرا ، چون داشتم می مردم .

مرد و لنگرد شما نمی مردید چون نمرده اید .

ژرژ نمرده ام به علت آن که شما نسبت به آخرین اراده ام تجاوز
کردید .

مرد و لنگرد کدام اراده ؟

ژرژ اراده مردن .

مرد و لنگرد این اراده آخرتان نبود .

ژرژ چرا !

مرد و لنگرد نه ، چون شما می کردید .

ژرژ عجب ماجرائی است ! در انتظار آن که غرق بشوم کمی شما
می کردم . اگر طناب را نینداخته بودید ...

مرد و لنگرد اه ! اگر شما آنرا نگرفته بودید ...

ژرژ آنرا گرفتم برای این که مجبور بودم .

مرد و لنگرد چه چیز مجبورتان می کرد ؟

ژرژ گوش کن : طبیعت بشری . خود کشی مخالف طبیعت است .

مرد و لگرد می بینید ؟

ژرژ چه چیز را می بینم ؟ تو مگر طبیعت پرستی ؟ خوب می دانستم که طبیعتم اعتراض خواهد کرد ، اما ترتیب کارم را طوری داده بودم که او خیلی دیر اعتراض کند : بر عهده سرما بود که کرم کند و آب که دهانم را بیندد . همه چیز پیشبینی شده بود ، همه چیز ، مگر این که پیرمرد احمقی غرایز پستم را بررسی کند .

مرد و لگرد ما فکر بدی نداشتیم .

ژرژ برای همین سرزنشان می کنم ! همه به بدی فکر می کنند : تو هم نمی توانستی کار دیگران را بکنی ؟ اگر به بدی فکر می کردی ، عاقلانه منتظر می ماندی که غرق بشوم ، آهسته روی پل می رفتی تا کتی را که آنجا گذاشته ام برداری و سه نفر را خوشبخت می کردی : یکی من که مرده بودم و شما دو نفر که سه هزار فرانک گیر می آورید .

مرد و لگرد کت سه هزار فرانک می ارزد ! (می خواهد برود ژرژ او را می گیرد.)

ژرژ دست کم سه هزار فرانک ؛ شاید هم چهار تا . (مرد ولگرد

می خواهد بگریزد ، ژرژ او را می گیرد .) همین جابمان !
تا وقتی زنده ام ، لباسهایم مال خودم اند .

مرد ولگرد حیف !

ژرژ يك كت قشنگ كاملا نو ، خیلی گرم ، آخرین مد ، با

آستر ، با جیب های بغل ! از چنگت در خواهد رفت :

موقع مردن آنها با خودم خواهم برد . فهمیدی احمق؟

نفع تو این بود که من بمیرم .

مرد ولگرد می دانستم آقا ، فقط فکر شما را می کردم .

ژرژ (با تندی) چه گفتی ؟ دروغگو !

مرد ولگرد می خواستم خدمتی به شما بکنم .

ژرژ دروغ می گوئی ! (مرد ولگرد می خواهد اعتراض کند .)

يك كلمه هم نگو وگرنه می زنم .

مرد ولگرد هر قدر دلتان می خواهد بزنید . من حقیقت را گفتم .

ژرژ پیرمرد ، من سی و پنج سال زندگی کرده ام ، هر گونه پستی

را امتحان کرده ام و خیال می کردم قلب انسان را می شناسم .

اما لازم بود که منتظر آخرین روز زندگیم بمانم تا يك

موجود انسانی جرأت کند که در برابر من (رودخانه را

نشان می دهد) و در برابر بستر مرگم اعلام کند که خواسته

به من خدمت کند! هیچ کس خوب نیست، می فهمی، هیچ کس در هیچ زمانی به دیگری خدمت نکرده است. خوشبختانه! می دانی که ممکن بود من مدیون تو باشم؟ من، مدیون تو باشم؟ می بینی که به این موضوع می خندم، ترجیح می دهم که به آن بخندم. (دچار شك می شود.)

این شك را از من دور کن: آیا ممکن است که تصادفاً تصور کنی من زندگی ام را مدیون تو هستم؟ (اورا تکان می دهد)

جواب بده!

نه، آقا، نه!

مرد ولگرد

زندگی ام مال کیست؟

ژرژ

مال شما است. همه اش مال شما است.

مرد ولگرد

(مرد ولگرد را رها می کند) بله پیرمرد، مال من است؛

ژرژ

آن را مدیون هیچ کس نیستم، حتی مدیون پدر و مادر هم که قربانی يك محاسبه غلط بودند، نیستم. چه کسی مرا بزرگ کرده، به من غذا رسانده؟ چه کسی اولین غم های مرا تسکین داده؟ چه کسی در مقابل خطرهای دنیا از من محافظت کرده؟ خودم! تنها خودم! فقط به

خودم باید حساب پس بدهم . من فرزند اعمال خودم
هستم ! (یقه مردولگرد را می گیرد) به من بگو که دلیل
واقعی کارت چه بود! پیش از مردن می خواهم آنرا بدانم.
پول ، ها ؟ فکر می کردید که به شما پول می دهم ؟

مرد ولگرد

آقا ، وقتی کسی خودش را می کشد یعنی پول ندارد .
پس باید چیز دیگری در میان باشد . (ناگهان ذهنش -
روشن شده) درست ! علتش این است که شما دیوهای
غرور هستید .

ژرژ

(بهت زده) ها ؟

مرد ولگرد

با خودت گفته ای : « آدم ممتازی است ، خوش بروپز است ،
وصورتش بی آن که خیلی قشنگ باشد ، اثری از هوش
و فعالیت دارد : مطمئناً این آقا می داند که چه می خواهد :
اگر تصمیم گرفته به زندگی اش خاتمه بدهد بنا به دلایل
بزرگی است . خوب ! من ، من ، این موش فاضلاب ، خر خاکی ،
موش کور متعفن ، مغز گندیده ، روشن تر از او می بینم ،
مصالحش را بهتر از خودش تشخیص می دهم ، و به جای
او تصمیم می گیرم که زنده بماند ! » آیا این ناشی از غرور
نیست ؟

ژرژ

راستش ...

مرد ولگرد

ژرژ

مرون برده‌ها را از زنهایشان جدا می‌کرد تا آنها را پیش ماهی‌ها بیندازد ؛ و تو، بی‌رحم‌تر از او ، مرا از ماهی‌ها جدا می‌کنی تا پیش آدم‌ها بیندازی . فقط از خودت پرسیده‌ای که آدم‌ها چه می‌خواستند به سرم بیاورند؟ نه: تو فقط به دنبال هوس خودت رفته‌ای . بیچاره فرانسه ، چه به سرش می‌آید اگر ولگردهایش لذات امپراتور روم را به خود هدیه کنند !

(ترسیده) آقا ...

مرد ولگرد

ژرژ

امپراتور روم ! لذت عالی شما این است که مرگ را از کسانی بگیرید که در زندگی باخت‌ه‌اند. شما در تاریکی مخفی می‌شوید و در کمین کسی که از روز نرومید است می‌مانید تا نخهایش را بکشید .

چه نخ‌هایی ؟

مرد ولگرد

ژرژ

کالیکولا ، تظاهر به بیگناهی نکن ! ما همه نخ‌هایی داریم و وقتی بتوانند که آنها را بکشند به رقص می‌پردازیم. من برای یاد گرفتن همین به کار گرفته شده‌ام : ده سال است که این بازی را کرده‌ام . فقط بر خلاف شما به کودکان شهید ، به دختران اغوا شده و به پدران بیکار خانواده‌ها حمله نمی‌کنم . در خانه ثروتمندها به

سراغشان می رفتم و موقعی که در اوج قدرت بودند باد به آنها می فروختم! آه! زندگی بازی پوکری است که در آن «دوپرهفت»، کاره با ارزش را به زمین می زند زیرا يك كالیگولای شپشو می تواند مرا، مرا که بزرگان دنیا را به حرکت در آورده ام در مهتاب برقصد. (مکث) خوب. می روم خودم را غرق کنم. شب به خیر.

زن و لنگرد شب به خیر.

ژرژ (به سوی آنها برمی گردد) دومرتبه شروع نمی کنید؟

مرد و لنگرد شروع کنیم؟

ژرژ بله! طناب، دوباره که...

مرد و لنگرد اوه! این را نه! قسم می خورم که دیگر این کار را نمی کنیم.

ژرژ اگر دست و پا بزنم؟

زن و لنگرد دستهایمان را به هم می مالیم.

ژرژ اگر کمك بخواهم؟

زن و لنگرد آواز می خوانیم که صدایتان کم شود.

ژرژ خوب است! خوب است! (تکان نمی خورد.)

مرد و لنگرد شب به خیر.

ژرژ چه وقتی از دست رفت! از ده دقیقه پیش باید مرده

بودم.

- مرد و لنگرد** (محبوب) اوه ! آقا ، ده دقیقه که چیزی نیست .
- زن و لنگرد** آنهم وقتی که آدم مثل شما ابدیت را در مقابل داشته باشد .
- ژرژ** دلم می خواست شما را در آنجا می دیدم ! درست است ، ابدیت در برابرم بود . فقط به علت خطای شما گذاشتم که فرار کند و دیگر نمی دانم چطور گیرش بیاورم .
- مرد و لنگرد** نباید زیاد دور باشد .
- ژرژ** (رودخانه را نشان می دهد .) به دنبالش نگردید : این جا است . صحبت سر این است که باز به آن برسم . سعی کنید بفهمید : من شانس خیلی کمی داشتم که از روی پلی بگذرم و در همان حال نومید باشم ؛ این تقارن ها به سختی یافت می شود . نشانش هم این است که دیگر روی پل نیستم . امیدوارم - می گویم امیدوارم - که باز هم ناامید بشوم . آه ! اینهم آنها !
- مرد و لنگرد** (از جا می پرد) کی ؟
- ژرژ** دلایل مرک من . (با انگشت هایش حساب می کند .) همه شان هستند .
- مرد و لنگرد** (تند) آقا ، ما نمی خواهیم جلوی تان را بگیریم ، اما حالا که آنها را پیدا کرده اید ...

زن و لگورد (تند) اگر ما جلوی زبانمان را می گرفتیم ...

مرد و لگورد (تند) شناختن این دلایل باعث تفریحمان می شد .

زن و لگورد (تند) در این فصل غریق های زیادی می بینیم . . .

مرد و لگورد (تند) ولی هر روز موقعیت حرف زدن با آنها پیش نمی آید.

ژرژ ستاره ها ، رو بگردانید ! آسمان ، ماهت را به همراهت
بیر ! خورشید مضاعفی لازم است تا عمق بلاهت انسانی
را روشن کند . (به ولگردها) آیا جرأت می کنید دلایل
مردنم را از من پیرسید ؟ بدبخت ها ، منم ، منم که باید
از شما پیرسم چه دلیلی برای زنده ماندن دارید !

مرد و لگورد چه دلیلی ... (به زن و لگورد) تو می دانی ؟

زن و لگورد نه .

مرد و لگورد زندگی می کنیم ... همینطوری .

زن و لگورد حالا که شروع کرده ایم ادامه می دهیم .

مرد و لگورد به هر حال آدم می رسد : چرا عجله کند ؟

ژرژ شما می رسید ؛ اما در چه وضعیتی ؟ پیش از آن که جسد
بشوید لاشه گندیده ای خواهید شد . شانس را که به شما
عرضه می کنم از دست ندهید ؛ دستتان را به من بدهید و
با هم پیریم : سه نفری ، مرگ بازی لذتبخشی می شود .

زن و لگورد ولی چرا بمیریم ؟

چون شما به زمین خورده‌اید . زندگی، وحشتی است در
 تآتری که آتش گرفته. همه به دنبال در خروجی می‌گردند،
 هیچ کس پیدایش نمی‌کند ، همه به هم ضربه می‌زنند .
 بدبخت کسانی که به زمین می‌افتند : بلافاصله لگدمال
 می‌شوند. آیا سنگینی چهل میلیون فرانسوی را که روی
 پوزتان راه می‌روند احساس نمی‌کنید ؟ روی پوز من
 راه نمی‌روند . من همه اطرافیانم را لگدمال کردم ؛
 امروز من زمین خورده‌ام : خوب، شب به خیر ! من مرگ
 را بر تخت کفش ترجیح می‌دهم . میدانی که مدت‌های
 زیادی در زیر نگین یکی از انگشترهایم زهرپنهان کرده
 بودم ؟ چه بی‌فکر بودم : من مدت‌ها پیش مرده بودم ، به
 اعمال انسانی مسلط بودم و با وارستگی هنرمندانه‌ای
 آنها را ملاحظه می‌کردم . و چه غروری ! مرگ و
 زندگی‌ام را من از وجود خودم بیرون می‌کشم ؛ من فرزند
 اعمال خودم ، کشنده پدر خودم هستم . پیریم رفقا: تنها
 فرق انسان و حیوان این است که انسان می‌تواند خودش را
 بکشد و حیوان نمی‌تواند. (می‌کوشد مرد ولگرد را به دنبال
 خود بکشد .)

اول شما پیرید آقا : من باید فکر کنم .

مرد ولگرد

ژورژ قانعت نکردهام؟

مرد و لکورد کاملاً نه .

نور مدت زیادی است که ساقط شده‌ام : سقوط می‌کنم. در

گذشته برای متقاعد کردن فقط لازم بود که حرف بزنم .

(به زن ولگرد) وتو ؟

زن و تهرود نه !

ژرژ نه ؟

زن و لنگرد بدون تعارف .

ژرژ پس بیا ! تو در میان بازوان يك هنرمند خواهی مرد .

(در صداست او را بہ دنبال بکشد .)

مرد و نگرده زنم . خدای من ، زنم ! اموال من است : زن من است .

كمك ! كمك !

ژرژ (زن و لگدرارها می کند.) ساکت شو. صدایت را می-.

شنوند. (روشنائی‌هایی روی پل و درد و رست ، صدای سوت.)

وہر د ہا (چراغ دستی ہارامی بیند) پلیس !

ژورژ به دنبال من می‌گردند !

مرد و لنگرد **شما دزدید ؟**

ژورژ (آزردہ) مردك، آیا من قیافه دزد ہار ادا دارم؟ من کلاہیر دارم.

(صدای سوت . متفکر .) مرگ یا پنج سال زندان ؟

مسأله این است .

مرد و لگرد (به پل نگاه می‌کند) مثل این‌که می‌خواهند پائین
بیایند .

زن و لگرد روبرو ، به توجه گفته بودم ؟ آنها ما را به جای همکارهای
او خواهند گرفت و به قدری کتکمان می‌زنند که خون
از تنمان راه بیفتد . (به ژرژ) آقا ، از شما خواهش می‌-
کنم که اگر هنوز هم قصد خودکشی دارید ، خودتان را
برای ما ناراحت نکنید . حتی خیلی از شما ممنون می
شویم اگر پیش از آن که افراد پلیس ما را لگد کوب
کنند تصمیم بگیرید . آقا ، لطفاً این خدمت را در حق
ما بکنید .

ژرژ من هیچگاه بکسی خدمت نکردم و در روز مرگم هم
شروع به این کار نمی‌کنم .

(مرد و زن و لگرد بانگاه با هم مشورت می‌کنند ،
سپس خودشان راروی ژرژ می‌اندازند و می‌کوشند او
را به آب بیندازند .)

ژرژ آهای ! چه کار می‌کنید ؟

مرد و لگرد آقا ، کمکتان می‌کنیم .

زن و لگرد چون قدم اول است که ارزش دارد . . .

مرد و لگرد می‌خواهیم کارتان را آسان کنیم .

ژرژ ممکن است ولم کنید !

مرد و لگرد (فشار می دهد) آقا ، فراموش نکنید که به زمین افتاده‌اید .

زن و لگرد زمین خورده‌اید ، تمام شده‌اید ، خانه خراب شده‌اید .

مرد و لگرد و روی پوزتان راه خواهیم رفت !

ژرژ بچه‌تان را غرق می‌کنید ؟

زن و لگرد بچه‌مان ؟

ژرژ من بچه‌تان هستم . خودت الان این را گفتی .

(آنها را عقب می‌زند و به زمین می‌اندازد .) من حق به

گرددنتان دارم ، بچه‌کش‌ها ! وظیفه شما است که بچه‌ای

را که برخلاف میل خودش به دنیا آورده‌اید حفظ کنید!

(به چپ و راست نگاه می‌کند) وقت دارم فرار کنم ؟

مرد و لگرد آنها از دو طرف می‌آیند .

ژرژ اگر مرا بگیرند شما را می‌زنند : بنابراین منافع من ،

منافع شما است . چیزی که من می‌پسندم این است : شما

بانجات دادن من خودتان را نجات می‌دهید و من چیزی

به شما مدیون نیستم ، حتی حق شناسی . این چیست ؟

(لکه سیاهی را روی اسکله نشان می‌دهد .)

مرد و لگرد شلوار اضافی من است .

ژرژ بده به من . (مرد و لگرد شلوار را باومی‌دهد .) خوب

است ! (شلوار خودش را بیرون می‌آورد و دیگری را می

پوشد .) چه کثافتی : پرازشپش است . (شلوار خودش را
به سن می اندازد .) مشت و مالم بدهید .

مرد و لگرد

ماکه نوکرتان نیستیم .
شما پدر و مادرم هستید . مشت و مالم بدهید و گرنه کتکتان
می زنم .

ژرژ

(ولکردها او را مشت و مال می دهند .) خوب شد! من
می خوابم و به خواب می روم . بگوئید که من پسر تان هستم .
(می خوابد)

مرد و لگرد

حرفمان را باور نخواهند کرد .
اگر از ته دل بگوئید باور می کنند .

ژرژ

صحنه سوم

همان ها . مفتش گوبله ، دو پلیس

مفتش

سلام خوشگل ها .

مرد و لگرد

(بطور نامفهوم غرغر کنان) هوم !

مفتش

چه کسی داد می زد ؟

زن و لگرد

کی ؟

مفتش

همین الان .

زن و لگردد	(شوهرش را نشان می دهد) این بود .
مفتش	چرا داد می زد ؟
زن و لگردد	کتکش می زدم .
مفتش	راست می گوید ؟ جواب بده ! (مرد و لگردد را تکان می دهد .)
مرد و لگردد	به من دست نزنید ! ما دردوره جمهوری هستیم و من حق دارم وقتی زنم کتکم می زند فریاد بزنم .
مفتش	هیس ! هیس ! صبرداشته باش ، آرام باش : من مأمور پلیسم .
مرد و لگردد	من از پلیس ترسی ندارم .
مفتش	اشتباه می کنی .
مرد و لگردد	چرا ؟ کاربدی نکرده ام .
مفتش	ثابت کن .
مرد و لگردد	وظیفه شما است که ثابت کنید گناهکارم .
مفتش	منهم همین را می خواهم ، اما پلیس دستش تنگ است :
	ما اعتراف هایی را که ارزشی ندارند به دلایلی که گران هستند ترجیح می دهیم .
مرد و لگردد	من که اعترافی نکرده ام .
مفتش	آرام باش ، خواهی کرد : همه چیز طبق قانون پیش خواهد رفت . (به پلیس ها) سوارشان کنید .

پلیس اول	رئیس ، چه اعترافی باید از آنها بگیریم ؟
مفتش	جنایت پونتواز و سرقت شارانتون . (پلیس ها دو ولگرد را دنبال می کنند .) صبر کنید ! (به طرف ولگردها می رود . بامهربانی .) نمی شود سه نفری دوستانه ترتیب کار را بدهیم ؟ غصه میخورم که نابودتان کنند .
زن ولگرد	مفتش ، ماهم همین را می خواهیم .
مفتش	من به دنبال مردی می گردم . سی و پنج ساله ، يك متر و هفتاد و هشت سانتیمتر قد ، موسیاه ، چشم خاکستری ، لباس جیر ، خیلی خوشپوش . او را دیده اید ؟
مرد ولگرد	کی ؟
مفتش	امشب .
مرد ولگرد	نه . (به زن ولگرد) تو چطور ؟
زن ولگرد	آه نه ! فکر می کنید ممکن است من مردی به این زیبایی را بینم ! (ژرژ عطسه می کند .)
مفتش	این کیست ؟
زن ولگرد	پسر بزرگمان است .
مفتش	چرا دندانهایش را به هم می زند ؟
زن ولگرد	برای این که خوابیده .

مرد ولگرد وقتی که می خوابد دندانهایش را به هم می زند. از بیچگی
همینطور است .

مفتش (به پلیس ها) تکانش بدهید . (ژرژ را تکان می دهند و او
برمی خیزد و چشم هایش را می مالد .)

ژرژ آدمی با قیافه شما نباید اجازه داشته باشد که دیگران
را به طور ناگهانی بیدار کند .

مفتش (خودش را معرفی می کند) مفتش گوبله . مؤدب باش .

ژرژ مؤدب ؟ من که کاری نکرده ام : بیش از آن شرافتمندم
که مؤدب باشم . (به زن ولگرد) خواب می دیدم مامان.

مفتش فریادهای پدرت ترا بیدار نکرد ؟

ژرژ مگراو فریاد زد ؟

مفتش مثل خوکی که سرش را ببرند .

ژرژ او همیشه فریاد می زند : عادت کرده ام .

مفتش همیشه ؟ چرا ؟

ژرژ چون مادرم همیشه کتکش می زند .

مفتش مادرت او را می زند و توجلویش را نمی گیری ؟ چرا ؟

ژرژ برای این که طرفدار مادرم هستم .

مفتش آیا مرد بلند قد چشم خاکستری موسیاهی را که لباس جیر
پوشیده باشد ندیده ای ؟

ژرژ چرا که کثافت را دیدم ! او بود که می خواست مرا به آب
بیندازد .

مفتش کی ؟ کجا ؟

ژرژ توی خواب .

مفتش احمق . (پلیسی دوان دوان وارد می شود .)

پلیس کتش را روی پل پیدا کردیم

مفتش یعنی خودش را به آب انداخته . یا می خواهد این را

به ما بقبولاند . (به ولگرد ها) شما چیزی نشنیدید ؟

زن ولگرد نه .

مفتش (به پلیس ها) شما فکر می کنید که خودش را غرق کرده ؟

پلیس اول اگر این کار را کرده باشد متحیر می شوم .

مفتش منم . این آدم شیراست : تا آخرین نفس خواهد جنگید .

(در کنار آب می نشیند .) بچه ها ، بنشینید . چرا ؟ چرا ،

بنشینید : در مقابل شکست همه مان برابریم . (مأموران

پلیس می نشینند) . از منظره طبیعت قوت قلب بگیریم .

چه مهتابی ! دب اکبر را می بینید ؟ آه ! دب اصغرا

چطور ! در این شب عجیب ، شکار آدم چه لذتی دارد !

پلیس اول حیف !

این را به رئیس گفتم، می دانید، به او گفتم : «رئیس، ترجیح می دهم به شما بگویم که او را دستگیر نخواهم کرد!» من آدم متوسطی هستم، و شرمی هم از این بابت ندارم : آدم های متوسط نمک روی زمین هستند . يك آدمکش متوسط به من بدهید در ظرف مدتی کمتر از دو ساعت توقیفش می کنم : آدم های متوسط از کار هم سردر می آورند، اعمال یکدیگر را پیشبینی می کنند . اما در مورد این آدم چه توقعی دارید ، من او را احساس نمی کنم . او کلاهبردار قرن است، مردی چهره است : یکصد و دو فقره کلاهبرداری دارد و يك بار هم محکوم نشده . من چه کار می توانم بکنم؟ نبوغ مرا ناراحت می کند؟ عکس العملش چیست؟ از کجا می خواهید بدانم : این آدم ها که مثل ما نیستند . (خم می شود.) چطور ؟ این چیست ؟ (شلوار را از آب بیرون می کشد .) شلوارش !

آن را در آورده که شنا کند .

پلیس اول

غیر ممکن است : من آن را روی پله سوم پیدا کردم ؛ روی آب !

مفتش

(ژرژ از طرف چپ بالا می رود و محو می شود .)

کمی صبر کنید ... این جا لخت شده . باید لباس اضافی

پیدا کرده باشد . و این لباس ها .. عجب ! (به طرف محلی
که ژرژ ترکش کرده رومی کند .) توقیفش کنید! توقیفش
کنید !

(پاسبان ها شروع به دویدن می کنند .)

مرد ولگرد ایرما ؟

زن ولگرد روبر ؟

مرد ولگرد فهمیدی ؟

زن ولگرد فهمیدم . دستت را بده .

مرد ولگرد وداع ، ایرما .

زن ولگرد روبر ، وداع

مفتش (به آنها رو می کند .) اما در مورد شما ، کثافت ها . . .
(ولگردها که دست هم را گرفته اند ، ایستاده به آب
می پرند .)

اینها را از آب بگیرید ! اینها را از آب بگیرید ! اورا
توقیف کنید ! (پاسبان ها می شتابند و خود را به آب می اندازند .
مفتش پیشانیش را خشک می کند .) گفته بودم ده دستگیرش
نمی کنم .

پرده

تابلوی دوم

صحنه : دفتر ژول پالوتن مدیر «سوار آپاری» . میز بزرگی برای او .
میز کوچکی برای منشی . چند صندلی ، تلفن و غیره . آفیش های
«سوار آپاری» . يك آئینه . به دیوار ، سه عکس از پالوتن .

صحنه اول

ژول - منشی زن

ژول	(به عکس هایی که اورانشان می دهند نگاه می کند.) به اندازه کافی به من شباهت دارند . تو چه می گوئی ؟
منشی	من این یکی را ترجیح می دهم .
ژول	پوتز بردار : اینها را به دیوار می زنیم . (ضمن صحبت عکس ها را به دیوار می زنند)
منشی	شورای اداری تشکیل شده .
ژول	کی ؟
منشی	دیروز .

ژول بی آن که به من خبر بدهند؛ بوی خوبی نمی دهد . چه گفته اند؟

منشی لوسین^۱ سعی کرده گوش کند اما آنها خیلی آهسته صحبت می کرده اند . موقع بیرون رفتن رئیس گفته که امروز به دیدن شما می آید .

ژول بوی خوبی ندارد ! دختر جان ! بوی خوبی ندارد ! این خسیس پیر می خواهد پوستم را بکند . (تلفن .)

منشی الو ، بله . چشم آقای رئیس . (به ژول) چه می گفتم؟ خودش است : می پرسد که شما می توانید تا يك ساعت دیگر او را بپذیرید ؟

ژول حتماً چون نمی توانم مانعش بشوم .

منشی بله آقای رئیس . چشم آقای رئیس . (گوشی را می گذارد .)

ژول کنس ! نزول خور ! خسیس ! (در را می زنند .) کیست ؟ (در باز می شود . سیبیلو وارد می شود .)

صحنه دوم سیبیلو، ژول ، منشی

ژول نوئی سیبیلو ؟ بیا تو . چه می خواهی ؟ سه دقیقه وقت

1 - Lucien

دارم که به تو بدهم . (سیبیلو وارد می‌شود) بنشین .
(ژول هرگز نمی‌نشیند ، در میان اتاق‌راه می‌رود .)

خوب؟ حرف زن.

سیبیلو

ارباب ، هفت سال پیش تصمیم گرفتید که صفحه پنجم
را به مبارزه با تبلیغات کمونیستی اختصاص بدهید
و به من افتخار دادید که تمام این صفحه را به من
بسپارید . از آن موقع من بر اثر کوشش ، وجودم را تباه
می‌کنم ؛ حساب می‌کنم که در عوض هیچ ، سلامتی‌ام ،
موهایم ، اخلاق خوشم را از دست می‌دهم ، و اگر برای
خدمت به شما لازم بود که اندوه‌گین‌تر و سودائی‌مزاج‌تر
هم بشوم باز يك لحظه تردید نمی‌کردم . اما موضوعی
وجود دارد که نمی‌توانم از آن صرف‌نظر کنم بدون آن که
خود روزنامه از آن ناراحت نشود : آن‌هم تأمین مالی
است . مبارزه بر علیه تجزیه طلبان ، ادراك و ذوق و
حساسیت می‌خواهد ؛ برای ضربه زدن به روح‌ها من
ترسی ندارم به این نتیجه برسم که باید کمی افکار عجیب
داشت . این خصوصیات را من داشتم اما اگر نگرانی-
های خارجی مرا بخورند چطور می‌توانم آنها را حفظ
کنم ؟ وقتی که کفش‌هایم آب پس می‌دهد وقادر به تعویض
تخت آنها نیستم ، کنایه‌های انتقام‌جو ، اظهار نظرهای

تند و سوزان ، کلماتی را که بخشش سرشان نمی‌شود
 چطور می‌توانم پید اکنم و «آپوکالیپسی»^۱ که ما را
 تهدید می‌کند و پایان جهان را برایمان پیشبینی می‌کند
 چطور می‌توانم ترسیم کنم ؟

ژول

چقدر حقوق می‌گیری ؟

سیبیلو

(ماشین‌نویس را نشان می‌دهد) از او بخواهید که بیرون
 برود. (ژول با حیرت به او نگاه می‌کند.) خواهش می‌کنم:
 فقط يك دقیقه .

ژول

(به منشی) برو نمونه چاپی را بیاور (منشی خارج می‌شود).

چه چیز مانع از آن می‌شود که پیش او حرف بزنی ؟

سیبیلو

خجالت می‌کشم که اعتراف کنم چقدر می‌گیرم .

ژول

خیلی زیاد است ؟

سیبیلو

خیلی کم است .

ژول

خوب چقدر ؟

سیبیلو

هفتاد هزار .

ژول

در سال ؟

سیبیلو

در ماه .

ژول

اما این که حقوق بسیار محترمانه‌ای است و متوجه نیستم

چرا ترا شرمگین می‌کند .

۱ - آپوکالیپس - کتاب آخر عهد جدید است ده به طور اخص به معنای

پایان کار جهان و هراس آن گرفته شده .

سیبیلو	من به همه می گویم که صد هزار می گیرم .
ژول	خوب ! باز هم به همین کار ادامه بده . بین : به تو اجازه می دهم که تا صد و بیست هزار هم بگوئی : آن وقت باور می کنند که نود هزار گیر می آوری .
سیبیلو	متشکرم ، ارباب ... (مکث) نمی توانید این مبلغ را واقعاً به من بدهید ؟
ژول	(از جا می پرد) صد و بیست هزار ؟
سیبیلو	آه ! نه : نود هزار . پنج سال است که زخم در بیمارستان است و درآمدم برای نگهداری او کافی نیست .
ژول	(دست به پیشانی می کشد .) او مگر ... (سیبیلو به نشان تأیید اشاره ای می کند) علاج ناپذیر است ؟ (باز هم اشاره مثبت سیبیلو .) بیچاره تو . (مکث) و دخترت ؟ خیال می کردم کمکت می کند ؟
سیبیلو	هر کاری بتواند می کند اما او هم پولدار نیست . از طرفی ، افکار ما با هم فرق دارد .
ژول	آخر پول که فکر سرش نمی شود !
سیبیلو	راستش ... او ترقیخواه است .
ژول	خوب ! خوب ! زودگذر است .
سیبیلو	تا آن موقع من با پول مسکو سرو ته مخارجم را به هم

می‌رسانم . برای يك نفر ضد کمونیست حرفه‌ای این
وضع ناراحت‌کننده است .

ژول به عکس : تو وظیفه‌ات را انجام می‌دهی . تا وقتی که
این پول در دست تو باشد زیبائی نمی‌رساند .

سیبیلو حتی با پول مسکو، آخرهای ماه کابوسی است !

ژول (دچار سوءظن شده) سیبیلو، به من نگاه کن . به چشم‌هایم .
راست به چشم‌هایم : حرفه‌ات را دوست داری ؟

سیبیلو بله ، ارباب .

ژول هوم ! مرا چطور ، پسر ، مرا دوست داری ؟

سیبیلو بله ارباب .

ژول خوب ، این را بگو .

سیبیلو ارباب، من شما را دوست دارم !

ژول بهتر از این بگو !

سیبیلو من شما را دوست دارم !

ژول بی‌رمق است ! بی‌رمق ! بی‌رمق ! سیبیلو ، روزنامه‌ما

يك عمل عاشقانه است ، حد فاصلی است بین طبقات ،

ومن می‌خواهم که همکارانم بر اثر عشق در آن کار کنند .

اگر ظن بیرم که تو کارت را بر اثر میل به پول در آوردن

انجام می‌دهی ، يك دقیقه دیگر هم ترا نگه نمی‌دارم .

سیبیلو

می‌دانید ارباب ، در صفحه پنجم من موقعیت زیادی برای
عشق نداشته

ژول

عجب در اشتباهی سیبیلو ! در صفحه پنجم ، عشق در بین
خطوط است. تو برای عشق به عشق در مقابل جنایتکارانی
می‌جنگی که میخواهند برادری طبقات را به تأخیر
بیندازند و ضمناً مانع از این بشوند که بورژوازی طبقه
زحمتکش خودش را کامل کند . این کوشش بزرگی است:
کسانی را می‌شناسم که وظیفه خود می‌دانند در عوض
هیچ این کار را انجام ندهند . و تو، تو که شانس داری
به برجسته‌ترین هدف‌ها خدمت کنی و بعلاوه حقوق هم
بگیری ، آیا جرأت می‌کنی تقاضای اضافه حقوق داشته
باشی ؟ (منشی باروزنامه وارد می‌شود .) ما راتنها بگذار.
با حسن نیت در مورد کارت مطالعه میکنم .

سیبیلو

متشکرم ارباب .

ژول

هیچ وعده‌ای به تو نمی‌دهم .

سیبیلو

متشکرم ، ارباب .

ژول

وقتی تصمیم گرفتم صدایت می‌کنم . خدا حافظ دوست من .

صحنه سوم

ژول - منشی

ژول (به منشی) هر ماه هفتاد هزار می گیرد و می خواهد که
زیادترش کنم . تو در این باره چه می گوئی ؟
(باغیظ) اوه !

منشی

ژول مواظب باش که دیگر قدم به اینجا نگذارد . (روزنامه را
برمی دارد و تند برانداز می کند .) اوه ! اوه ! اوه ! (در
اطاقش را باز می کند) تاورنیه ! پریگور ! جلسه برای
صفحه اول ! (تاورنیه و پریگور وارد می شوند و منشی بیرون
می رود .)

ژول

صحنه چهارم

ژول ، تاورنیه ، پریگور ، منشی

ژول بچه ها ، چه شده ؟ ناراحتی خیال دارید ؟ نگران

سلامتی تان هستيد ؟

تاورنيه

(باتعجب) نه . . .

پريگور

(باتعجب) خيال نمي كنم . . .

ژول

پس مرادوست نداريد ؟

تاورنيه

اوه ، ژول .

پريگور

خيلي خوب مي داني كه همه ترا مي پرستند .

ژول

نه : شما مرانمي پرستيد . شماكمي مرا دوست داريد ،

چون دوستداشتني هستم ، اما مرانمي پرستيد . همت نيست

كه كم داريد ، حرارت است . بزرگترين بدبختي من

همين است : نوي رگهاي آتش است و دوروبرم را آدم هاي

ملايم گرفته اند .

تاورنيه

چه كاركرده ايم ، ژول ؟

ژول

بازدن تيرهاي كه « پاپو »^۱ ها را هم واداربه تمسخر

مي كند صفحه اول را ازسربازكرده ايد .

پريگور

ارباب ، چه چيزي بايد در آن مي گذاشتيم ؟

ژول

بچه ها ، منم كه از شما مي پرسم . پيشنهاد بكنيد !

(سكوت) خوب بگريد : تيري مثل لكوموتيومي-

۱ - PAPOU - يا PAPOUAS نام سياهاني است كه در پاره اي از نقاط

ملائزي چون زولند جديد و گينه نو سكونت دارند .

خواهم ، يك تير اتمی می خواهم ! هشت روز است که
راکدمانده ایم .

ماجرای مراکش هست . **تاورنیه**

چند تا مرده ؟ **ژول**

هفده تا . **پریگور**

بیا ! دو تا کمتر از دیروز . باشد برای صفحه دوم . و **ژول**

تیرمی زنید : « مراکش : تظاهرات مؤثر طرفداران
سلطان . » زیرش : « عوامل سالم جمعیت ، سربازان را
طرده می کنند . » عکسی از سلطان سابق داریم که مشغول
تبله بازی باشد .

در آرشیو است . **تاورنیه**

برای صفحه اول . وسط . شرحش : « سلطان سابق **ژول**

مراکش ظاهراً به اقامتگاه جدید خود عادت می کند » .
اینها همه ، تیر جالبی نمی شود . .

پریگور

درست است . (فکر می کند .) آدنائر ؟ **ژول**

او که دیروز فحش بارانمان کرد . **تاورنیه**

باید رفتار تخفیر آمیزی داشته باشیم : کلمه ای هم نگوئیم . **ژول**

جنگ ؟ امروز وضع جنگ چطور است ؟ گرم ؟ یاسرد ؟
خوب است .

پریگور

ژول رویهمرفته ملایم است . به شما شباهت دارد . (پریگور
انگشت بلند می کند .) تو تتری داری ؟

پریگور « جنگ دور می شود . »

ژول نه بچه های من ، . جنگ تا جایی که دلش می خواهد
دور شود . اما از صفحه اول نه . در صفحه اول ، جنگها به
هم نزدیک می شوند . درواشنگتن ، کسی وراجی نکرده ؟
آیک؟ دالس ؟

پریگور ساکنند .

ژول پس چه غلطی می کنند ؟ (تاورنیه انگشت بلند می کند)
بگو .

تاورنیه « سکوت نگران کننده امریکا . »

ژول نه .

تاورنیه ولی . . .

ژول آمریکا نگران نمی کند : اطمینان می دهد .

پریگور « سکوت اطمینان بخش آمریکا . »

ژول اطمینان بخش ! اما عزیزم ، من که تنها نیستم . در مقابل
شریک ها هم وظایفی دارم . تو می گوئی برای سرگرمی
« اطمینان بخش » را بابت درد رشت بگذارم تا مردم بتوانند
آنها را از دور ببینند . آنها اگر پیشاپیش اطمینان پیدا کنند ،

- دیگر چرا می خواهی روزنامه بخرند ؟
- تاورنیه (انگشت بلند می کند .) « سکوت نگران کنندۀ اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی » .
- ژول نگران کننده ؟ اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی حالا ترانگران می کند ؟ در این صورت بمب ئیدرژنی چه می شود ؟ فقط خوراك پرنده ها است ؟
- پریگور من برای بالای تیر پیشنهاد می کنم : « سکوت نگران کننده ا . ج . ش . س . را . . . » و زیرش : « آمریکا غم انگیز تلقی نمی کند . »
- ژول بچه جان تو سر به سر آمریکامی گذاری ! با آمریکا سر جنگ داری !
- پریگور من ؟
- ژول عجیب است ! این سکوت اگر نگران کننده است ، آمریکا اشتباه می کند که نگران نمی شود .
- پریگور « سکوت نگران کننده ا . ج . ش . س را ، واشنگتن نه غم انگیز تلقی می کند و نه ناچیز . »
- ژول اسم این چیست ؟ تیتريك روزنامه یا تصویر مضحك فیل های وحشی ، ریتم می خواهم ، خدای من ، ریتم . باید تند گذشت ! تند ! تند ! روزنامه ، يك نوشته نیست ،

رقص است . می‌دانی آمریکائی‌ها تیترا چطور
 می‌نویسند : « ا . ج . ش . س : سکوت . یو . اس . ای
 لبخند . » « سوئینگ » آمریکائی همین است ! آه ! چرا
 همکارهای آمریکائی ندارم ! (منشی وارد می‌شود .)
 چه شده ؟

منشی	شهردار «ترا واجا» ^۲
ژول	(به پریگور) عکاس‌ها این‌جا هستند ؟
پریگور	نه .
ژول	چطور ! عکاس‌ها را احضار نکرده‌ای ؟
پریگور	آخر نمی‌دانستم ...
ژول	معطلش کنید و همه عکاس‌های مؤسسه را جمع کنید !
	(به پریگور) چندبار به تو گفته‌ام که يك روزنامه انسانی
	می‌خواهم ! (منشی خارج شده است .) ما بیش از حد از
	خواننده دوریم : بعد از این «پاری آسوار» باید در تمام
	ازهان بایك چهره آشنا ، خندان و به رقت آمده همراه
	باشد . تاورنیه ، باچه چهره‌ای ؟

تاورنیه	چهره تو ، ژول .
ژول	(به پریگور) «ترا واجا» بر اثر بهمن ویران شده است و

۱-Swing - کلمه آمریکائی به معنای رقص و ریتم و پیچ و تاب

۲-Travadja

شهرداری آمدہ تااعانہای را کہ ما جمع کردہ ایم بگیرد؛
 پریگور، تو چطور نفہمیدی کہ این موقعیتی است تا من
 برای اولین بار در برابر مشتری ہایمان ظاہر بشوم و
 سخاوت آنها را منعکس کنم؟

(منشی وارد می شود.)

عکاس ہا این جا ہستند .

منشی

شهردار را وارد کنید . (منشی خارج می شود .) «تراواجا»
 کجا است ؟ زود !

ژول

در «پرو» است .

پریگور

مطمئنی ؟ خیال می کردم در «شیلی» است .

ژول

تو باید بہتر بدانی .

پریگور

و تو ؟ تو چہ فکر می کنی ؟

ژول

بیشتر نظرم بہ « پرو » بود، اما مطمئناً حق با تو است:
 در . . .

تاورنیہ

بی تعارف ! من خجالت نمی کشم کہ پیش خودم چیز
 یاد بگیرم . نقشہٗ جہان نما را بیاورید ! (نقشہ را
 می آورند . ژول در مقابلش زانو می زند .) « پرو » را
 پیدا نمی کنم .

ژول

بالا، سمت چپ . این قدر نہ : این جا .

تاورنیہ

نگاہ کن ، يك دستمال جیبی است . «تراواجا» کو ؟

ژول

تاورنیه	این نقطه سیاه ، طرف راست .
ژول	(خشك) تاورنیه ، چشم تو بهتر از مال من کار می کند .
تاورنیه	از تو معذرت می خواهم ژول .
	(شهردار ترا واجا وارد می شود ، پشت سرش عکاس ها .)

صحنه پنجم

شهردار ترا واجا - ژول - تاورنیه - پریگور
منشی - مترجم - عکاس ها .

ژول	خدای من ، چك كجا است ؟ (جیب هایش را می گردد .)
تاورنیه	توی جیب کت .
ژول	خوب ، کتم كجا است ؟
شهردار	(مثل این که خطابه ای را شروع کند .)
	نا ...
ژول	(شتاب رده)
	سلام آقا . بنشینید . (به عکاس ها) اود را اختیار شماست مشغولش کنید .

شهردار	نا ... (عکاس‌ها احاطه‌اش می‌کنند . روشنائی‌های منیزیم)
ژول	تاورنیه ، پریگور! کمک کنید . (چهار دست و پا زیر میز).
شهردار	نا ... (عکس) نا ... (عکس)
ژول	(کتش را از زیر میزی بیرون می‌کشد و چکی از آن بیرون می‌آورد. فریاد پیروزمندانه .)
	یافتم!
شهردار	نا ... (عکس) اوژجا! ... (سخت به گریه می‌افتد .)
ژول	(به عکاس‌ها) عجله کنید! لا مصب! عجله کنید! (به منشی)
	شرحش را یادداشت کنید : « شهردار ترا و اجا از فرط
	حقشناسی در برابر مدیر مامی گرید . »
	(عکاس‌ها ، عکس‌هایشان را برداشته‌اند . شهردار
	همانطور گریه می‌کند . به مترجم)
	بگوئید که بس کند. عکس برداشته‌اند.
مترجم	ئو - کا - ری .
شهردار	او - په - کا - می - نو .
مترجم	او در هواپیما خطابه‌ای آماده کرده . گریه‌اش برای
	این است که نمی‌گذارند آن را ایراد کند .
ژول	شما ترجمه‌اش بکنید ما هم به طور کامل چاپش خواهیم
	کرد .
مترجم	را - کا - شا - پو !

شهردار

پم - نو !

مترجم

او علاقه‌دارد آن را بخواند . اجازه می‌خواهم خاطر نشان کنم که ترا واجا درسه هزار و هشتصد و ده متری سطح دریا قرار دارد و هوا در آنجا کم است . سخنرانها چون زود به نفس نفس می‌افتند ، یاد گرفته‌اند که کم صحبت کنند . پس زود ! زود !

ژول

شهردار

(آهسته) ناووکي . نو ووکا . که کوره .

مترجم

بچه‌های ترا واجا هیچگاه سخاوت‌ملت فرانسه را فراموش نخواهند کرد . (مکث .)

ژول

بعد ؟

مترجم

همه‌اش همین بود .

ژول

(علامت تشویق می‌دهد) خطابۀ غریبی بود ! (به پریگور) باوجود این خوب است که غلیظ‌ترش کرد . (به شهردار) حالا ما دوتا ، ترا واجا .

(چك را به طرف او دراز می‌کند . شهردار چك را می‌گیرد .)

چك را از او بگیرد ! زود ! به خاطر عکاس‌ها است (چك را از او می‌گیرند .)

يك عكاس

(يك سالنامهٔ بوتن^۱ روی زمین می‌گذارد .)

1 - BOTTIN سباستین بوتن (۱۸۵۳-۱۷۶۴) شخصیت فرانسوی که نام

خود را به يك سالنامهٔ تجارتی و صنعتی بخشیده است .

	ژولو !	
ژول	ها ؟	
عكاس	اگر روی بوتن می رفتی ...	
ژول	چرا ؟	
عكاس	سخت از بالا به پائین صورت می گیرد .	
ژول	در این صورت دو بوتن بگذارید .	
	(روی بوتن ها می رود و چك را پیش می برد . شهردار چك را می گیرد . فلاش .)	
عكاس	باز هم !	
	(چك را از شهردار می گیرد و به ژول می دهد . همان حرکت .)	
	باز هم !	
	(همان حرکت . شهردار شروع به گریه می کند .)	
ژول	کافی است ، خدای من ! کافی است . (چك را در دست شهردار می گذارد . به مترجم) چطور می گویند خدا حافظ ؟	
مترجم	لا - پی - دا .	
ژول	(به شهردار) لاپیدا .	
شهردار	لا - پی - دا .	

ژول (شهردار را در آغوش می گیرد) بچه های من، خیال می کنم که

دارم گریه می کنم . فُلاش ، زود !

(عکس می گیرند . ژول قطره اشکی را برمی دارد و

انگشت مرطوبش را به شهردار نشان می دهد .

شهردار هم همین کار را می کند و انگشتش را به

انگشت ژول می زند . عکس .)

ژول (به عکاس ها) اورا بگردانید: ساکره کور^۱ ، سرباز گمنام،

فولی برژر^۲ . (به شهردار) لاپیدا !

شهردار (تعظیم کنان ، عقب عقب بیرون می رود)

لا - پی - دا ، لا - پی - دا .

(عکاس ها و مترجم خارج می شوند .)

صحنه ششم

ژول - تاورنیه - پریگور - منشی

ژول بچه های من ، آیا لذتی بزرگتر از خوبی کردن وجود

دارد ؟ (ناگهان) اوه ! اوه ! اوه !

۱ - SACRÉ-GOEUR کلیسائی در پاریس.

۲ - FOLIES - BEBGERE - موزیک هالی است در پاریس.

پریگور (نگران) ژول ...

ژول ساکت بچه‌های من : احساس می‌کنم که فکری به خاطر می‌آید .

پریگور (به‌ماشین نویس) دست نگهدار ، دخترم ، دست نگهدار : فکر می‌کند !

(سکوت . ژول در عرض و طول اتاق راه می‌رود .)

ژول چه روزی است ؟

پریگور سه شنبه .

ژول خوب است . من در هفته یک روز نیکوکاری می‌خواهم : روز چهارشنبه . پریگور ، امیدم به تو است : از روز جمعه افراد پناهنده . از خطر جسته ، بازمانده و یتیم- های سرتاپا برهنه را پیدا کن . شنبه ، شروع به جمع- آوری اعانه کن و چهارشنبه نتیجه‌اش را اعلام کن . فهمیدی پسرم ؟ برای چهارشنبه آینده چه چیزی برای ما فراهم می‌کنی ؟

پریگور والله ... من ... چرا افراد بی‌خانمان نباشند ؟

ژول افراد بی‌خانمان ؟ عالی است ! اما اینها در کجا زندگی می‌کنند ؟ در کاراکاس^۱ ؟ در پورتو ریکو^۲ ؟

۱- CARACAS پایتخت ونزوئلا

۲- PORTO - RICO یکی از جزایر آنتیل.

پریگور

ژول

من به فکر افراد بی‌خانمان کشور خودمان بودم .
تو دیوانه‌ای ! افراد آسیب دیده ما باید قربانی بلاهای
منحصراً طبیعی باشند : در غیراین صورت عشق را در
ماجرای پلید بی‌عدالتی اجتماعی به کثافت می‌کشی .
مبارزه ما را به خاطر می‌آورید : « همه خوشبختند » ؟
در آن موقع همه را متقاعد نکردیم . خوب ! امسال
مبارزه تازه‌ای به راه می‌اندازیم : « همه خوبند » و
خواهید دید که همه حرف ما را باور خواهند کرد . این
چیزی است که من بهترین تبلیغ علیه کمونیسم
می‌خوانم . تیر ، بچه‌ها ، تیر ! چه پیشنهاد می‌کردید ؟
ژول ، پیشنهادی نمی‌کردیم . چیری به نظرمان
نمی‌رسید .

تاورنیه

به استثنای هفده مرده مراکشی ...

پریگور

(دنباله‌اش را می‌گیرد) ... دو خودکشی ، يك معجزه
در « تروویل »^۱ ، مبادله یادداشتهای دیپلماتیک ، يك
سرقه جواهر ...

تاورنیه

(دنباله‌اش را می‌گیرد) ... چهار حادثه رانندگی و دو
حادثه مرزی ...

پریگور

(دنباله‌اش را می‌گیرد) ... هیچ واقعه دیگری روی نداده است .

هیچ خبر تازه‌ای نیست ! و شما شکایت می‌کنید ؟ چه چیزی لازم دارید ؟ تسخیر « باستی »^۱ ؟ سوگند سالن بازی « پوم »^۲ ؟ بچه‌های من ، من مدیر یک روزنامه دولتی هستم و کار من نیست که تاریخ بنویسم ، زیرا دولت هم اصرار دارد که حادثه به وجود نیلورد^۳ و مردم هم چنین چیزی نمی‌خواهند . هر کسی کاری دارد : ماجراهای بزرگ متعلق به تاریخ نویسان است و ماجراهای روزانه هم متعلق به روزنامه‌های بزرگ . ماجرای روزمره مخالف نو است : ماجرای روزمره همان است که از آغاز خلقت جهان هر روزه به وجود می‌آید : آدمکشی ، سرقت ، دزدی کودکان ، حرکات قشنگ و جایزه تقوی .

(تلفن) چه کسی است ؟

۱- BASTILLE زندان معروف فرانسه که به دست انقلابیون منهدم شد .

۲- اشاره به ماجرای تاریخی ۲۰ ژوئن ۱۷۸۹ فرانسه . در این تاریخ نمایندگان مردم که از مجلس رانده شده بودند در محلی دیگر تجمع کردند و پیمان بستند که در فرانسه حکومت جمهوری به وجود بیاورند .

۳- بازی با کلمه HISTOIRE که هم به معنای تاریخ و هم به معنای ماجرا و حادثه است .

منشی	(که گوشی را برداشته) «لانسلو» است ، ارباب .
ژول	الو؟ اوه ! آه ! چه ساعتی ؟ خوب ، خوب ، خوب . (گوشی را می گذارد) بچه ها، تیترا ن پیدا شد : «ژرژ دو واله را» گریخته .
پریگور	حقه باز ؟
تاورنیه	مرد پنجاه میلیونی ؟
ژول	خودش است . او نابغه قرن است . عکسش را در صفحه اول ، در کنار عکس من چاپ می کنید .
تاورنیه	خوبی ویدی ، ارباب .
ژول	رفت و تحقیر ، دوا حساسی هستند که به هضم غذا کمک می کنند : فراموش نکنید که روزنامه ما بعد از ظهر در می آید . (تلفن) چی ؟ چی ؟ چی ؟ نه ! نه ! خبر مفصلی وجود ندارد؟ اوه ! اوه ! اوه ! خوب . (گوشی را می گذارد.) پدرسگ ، لامصب !
تاورنیه	اورا گرفته اند ؟
ژول	نه . اما تیتراهای بزرگ هیچگاه تنها نمی آیند . همین الان تیترا نداشتم ؛ حالا دوتا دارم .
تاورنیه	چه شده ؟

وزیر کشور روسیه شوروی ناپدید شده .	ژول
نکراسوف ؟ زندانی شده ؟	پریگور
از این هم عجیب تر است ، شاید آزادی را انتخاب کرده باشد .	ژول
دربار داش چه می دانند ؟	پریگور
تقریباً هیچ ، همین است که حوصله ام را سر می برد .	ژول
سه شنبه گذشته او در اوپرا نبوده ، بعد از آن هم هیچ کس : او را ندیده است .	
خبر از کجا رسیده ؟	تاورنیه
از رویتر و آ . اف . پ . ' .	ژول
تاس چگونه ؟	تاورنیه
کلمه ای هم نگفته .	ژول
هوم !	تاورنیه
بله ، هوم !	ژول
خوب ؟ چه می کنی ؟ نکراسوف یا واله را ؟	تاورنیه
نکراسوف . باید نوشته شود « نکراسوف ناپدید شده »	ژول
نیتزر ریزش هم : « وزیر کشور شوروی شاید آزادی را انتخاب کرده باشد . » عکسی از او دارید ؟	

۱ - A . F . P . . علائم اختصاری خبرگزاری فرانسه

(AGENCE — FRANGE — PRESSE)

پریگور خودت که دیده‌ای ژول : مثل يك دزد دریائی است ،
نواری هم روی چشم راستش بسته .

ژول این عکس را در کنار من چاپ کنید تا تناقض خوبی و
بدی حفظ شود .

پریگور عکس واله را چه می‌شود ؟
ژول صفحه چهارم ! (تلفن) اگر تیترا جالبی باشد ، مصیبتی
به بار خواهم آورد .

منشی الو ؟ بله ، بله آقای رئیس . (به ژول) رئیس شورای
اداری است .

ژول کنس را بفرستید بالا !
منشی (باتلفن) بله آقای رئیس ، الان آقای رئیس . (گوشی
را می‌گذارد)

ژول (به تاورنیه و پریگور) بچه‌ها ، از این جا بروید .
وعدممان به بعد . (پریگور و تاورنیه خارج می‌شوند . ژول
با تردید به کتش نگاه می‌کند ، بعد ، پس از لحظه‌ای تردید
آنها می‌پوشد .)

صحنه هفتم

ژول - موتون - منشی

ژول سلام ، رئیس عزیز .

موتون	سلام ، پالوتن عزیز (می نشیند) بنشینید .
ژول	اگر به نظر شما عیبی نداشته باشد ترجیح می دهم بایستم.
موتون	به نظر من خیلی هم عیب دارد . چطور می خواهید که مدام در چهار گوشه اتاق به دنبالتان بگردم و بتوانم باشما حرف بزنم ؟
ژول	هر طور شما بخواهید ! (می نشیند)
موتون	آمده ام که يك خبر عالی به شما بدهم : وزیر کشور دیروز به من تلفن کرد و خواست بگوید که در نظر دارد آگهی- های کاذب را منحصراً به ما واگذار کند .
ژول	آگهی های کار ؟ این ... این ، امیدش هم نمی رفت ! ...
موتون	مگر نه؟ بعد از این صحبت تلفنی، به عهده گرفتم که شورا تشکیل بدهم. تمام دوستانمان در اهمیت بی حد این تصمیم توافق دارند : می توانیم نوع روزنامه را بهتر کنیم و از مخارج هم بکاهیم .
ژول	روزنامه را در بیست صفحه منتشر خواهیم کرد ؛ پاری- پرس و فرانس سوار را می غلتانیم!
موتون	مانحستین روزنامه ای خواهیم بود که عکس رنگی چاپ می کند .

ژول

وزیر در عوض چه می خواهد ؟

موتون

هیچ ، دوست عزیز ! هیچ هیچ ! مالطف را قبول می کنیم
وقتی که ارزش را بشناسد ، و وقتی توقع داشته باشد که
وجدان ها را بخرد ، ردش خواهیم کرد . وزیر ، آدمی
جوان ، فعال و اهل ورزش است ! می خواهد همکارهایش
را به شور بیاورد ، حکومت واقعاً مدرنی بسازد . و چون
«سوار آپاری» روزنامه ای دولتی است ، وسیله نوشدن را
در اختیارش می گذارند . حتی وزیر این حرف دلپذیر
را زد : « بامید آن که برگ چغندر ، برگ مبارزه
بشود »^۱

ژول

(قامه می خندد ، سپس ، ناگهان جدی) او مرا برگ چغندر
نامید ؟

موتون

این يك شوخی بود . اما این را هم باید بگویم که بعضی
از همکارانم به من خاطر نشان کرده اند که «سوار آپاری»
کمی خوابیده است . ظاهر روزنامه بی عیب است ، اما
این سبک ، این گزنده را که باعث ستایش زیاد مردم است
دیگر در آن نمی توان یافت .

ژول

باید حساب رکود بین المللی را هم کرد . پریگور که

۱ - در اصل ، برگ کلم برگ ضربه بشود .

خیلی هم حق دارد الان می گفت که هیچ اتفاقی نمی افتد.
 مطمئناً! مطمئناً! می دانید که من همیشه از شما دفاع
 می کنم. ولی منظور وزیر را می فهمم. او به من
 می گفت: «زهردار بودن»، «نیولووک»^۱ نازۀ سیاست
 فرانسه خواهد شد. «او موقعی در مقابل همکارهایمان
 به ما امتیاز می دهد که امتحان خوبی بدهیم. حالا این
 موقعیت فراهم شده است تا نشان بدهیم «نیشی» را که
 خواسته اند در اختیار داریم. بطور خلاصه، وزیر می خواست
 این را به من بگوید: انتخابات فرعی به زودی در سن
 و مارن شروع خواهد شد. این حوزه را کمونیست ها
 برای آزمایشی از قدرت خود انتخاب کرده اند. دولت
 حاضر این آزمایش را می پذیرد؛ رأی گیری در مورد
 تسلیح مجدد آلمان انجام خواهد شد. خانم «بونومی»
 را می شناسید: او کاندیدای دولتی است. این بانوی
 مسیحی، مادر دوازده فرزند زنده، تپش قلب توده های
 فرانسوی را احساس می کند. تبلیغات ساده و مؤثر او باید
 برای مردان سیاسی ما و مدیران روزنامه های بزرگمان

۱ - NEW Look (در اصل به انگلیسی)، نظر جدید.

نمونه باشد . این آفیش را نگاه کنید : (از کیفش آفیشی بیرون می آورد و باز می کند . روی آفیش نوشته شده : « به سوی برادری از راه تسلیح مجدد ، و پائین تر : « برای حفظ صلح همه وسایل خوبند ، حتی جنک . »)
چقدر صریح است ! دلم می خواست این را روی دیوار تان می دیدم .

ژول (به منشی) دختر ! پونز ! (منشی ، آفیش را به دیوار می زند .)
موتون اگر ارزش همیشه برنده بود ، خانم « بونومی » بدون زحمت پیش می برد . بدبختانه وضع زیاد درخشان نیست : در ابتدای امر ما فقط می توانیم به امید سیصد هزار رأی باشیم ؛ کمونیست ها همین اندازه و شاید بیشتر رأی بیاورند ؛ نیمی از رأی دهندگان مطابق معمول از رأی دادن خود - داری می کنند . می ماند در حدود یکصد هزار نفری که باید به « پردریر » ، کاندیدای حزب رادیکال رأی بدهند . و این به معنای آن است که باید دوباره رأی گرفت و احتمال این خطر وجود دارد که کمونیست ها به دور دوم برسند .

ژول (که نمی فهمد) آه ! آه !
موتون وزیر برای اجتناب از این واقعه که خودش ترسی ندارد

آنرا يك بدبختی بخواند، تنها يك خرافه یافته : «پردریر»
به نفع خانم «بونومی» انصرافش را اعلام کند . اما
«پردریر» نمی‌خواهد کنار برود .

ژول « پردریر » ؟ اما من او را می‌شناسم : دشمن قسم‌خورده
شوروی است . ماسریك میز باهم شام خورده‌ایم .

موتون من او را بهتر می‌شناسم : در بیرون شهر خانه‌مان پهلوی هم
است .

ژول حرف‌های خیلی عاقلانه‌ای می‌زد .

موتون می‌خواهید بگوئید که سیاست اتحاد جماهیر شوروی
سوسیالیستی را محکوم می‌کرد ؟
ژول درست است .

موتون مردی است ! از کمونیست‌ها نفرت دارد اما نمی‌خواهد
که آلمان مسلح شود .

ژول تضاد حیرت‌آوری است !

موتون رفتارش کاملاً از روی احساسات است . اصل موضوع را
می‌دانید ؟ آلبانی‌ها در سال ۴۰ ملکش را غارت کردند
و در سال ۴۴ خودش را تبعید کردند .

ژول بعد ؟

موتون فقط همین ! اونمی خواهد چیزی بفهمدونه چیزی را
فراموش کند .

ژول اوه !

موتون وتوجه داشته باشید که این منحصرأ تبعید کوتاه مـدنی
بود که فقط هشت تاده ماه طول کشید .

ژول نشانه اش هم این که او برگشت .

موتون (شانه بالا می اندازد) به هر حال جریان از این قرار است:
اودر مورد خاطر اش سخت پافشاری می کند ؛ با آلمان
دشمنی می کند . چیزی که پوچ است این است که تاریخ
تکرار نمی شود: در جنگ جهانی آینده ، آلمان ها کشور
روسیه را ویران خواهند کرد ، مردم روسیه هستند که
تبعید می شوند .

ژول عجیب !

موتون فکرش را بکنید که او اینها را می داند !

ژول و اینها عقایدش را متزلزل نمی کند ؟

موتون به عکس ! اومدعی است که تحمل نمی کند مردم روسیه
را به «بوخنوالد»^۱ بفرستند. (لبخندی کوتاه) وقتی با او
از آلمان ها صحبت بشود جا دارد بگوئید که خون جلوی

۱ - BUCHEN WALD شهری در آلمان ویکی از اردوهای کار اجباری آلمان

از ۱۹۳۷ تا ۱۹۴۵

چشمش می‌آید . (خنده مؤدبانه ژول) خوب اشما همه چیز را می‌دانید : «پردریر» از آلمان‌ها بیش از روس‌ها می‌ترسد ؛ اگر شما او را از روس‌ها بیشتر از آلمان‌ها بترسانید کنار خواهد رفت .

ژول اگر شما ... شما چه کسی باشد ؟

موتون شما .

ژول من ؟ چطور می‌خواهید که من در این مورد اقدام کنم ؟ من تأثیری در او ندارم .

موتون باید این تأثیر را پیدا کنید .

ژول به چه وسیله‌ای ؟

موتون یکصد هزار نفر را انتخاب کنندهٔ او «سوار آپاری» را می‌خوانند .

ژول بعد ؟

موتون نیش بزنید . بترسانید .

ژول بترسانم ؟ من که کارم همین است : صفحهٔ پنجم من ۴۰۰ خطر سرخ اختصاص دارد .

موتون درست است . (لبخندی کوچک) «پالوتن» عزیز من ، شورا مرا مأمور کرده که به شما بگویم صفحهٔ پنجم شما دیگر به هیچ نمی‌ارزد . (ژول بلند می‌شود) دوست من ،

استدعای کنم بنشینید . (با اصرار) این لطف را در حق من بکنید . (ژول دوباره می نشیند) در گذشته، صفحه پنجم را می خواندیم و استفاده می بردیم . تحقیق زیبا بتان رابه یاد دارم : « جنك فردا ! » آدم از فرط اضطراب عرق می کرد . و عکس های مونتاژ شده تان : ستالین که سوار بر اسب وارد نوتردام غرق در آتش می شد ! شاهکار خالص . اما يك سال است که متوجه سستی مشكوك ، فراموشی های جنایتکارانه ای شده ام . شما از قحطی در اتحاد جماهیر شوروی صحبت می کردید و دیگر نمی کنید . چرا ؟ مدعی هستید که روس ها موقع گرسنگی غذا پیدا می کنند ؟

من ؟ ابدأ چنین فکری نمی کنم .

ژول

يك روز هم این عکس رامی بینم : « زنهای خانهدار شوروی در جلوی فروشگاه مواد غذایی صف بسته اند . » و با حیرت تأیید می کنم که بعضی از این زن ها می خندند و همه شان هم کفش به پا دارند . کفش در مسکو ! حتماً يك عکس تبلیغاتی روسی بوده که شما اشتهاً به جای عکسی از آ . اف . پ گرفته اید . کفش ! قدرت خدا ! اقلاً باید

موتون

پاهایشان را می‌زدید . خنده ، در اتحاد جماهیر شوروی !
لبخند !

ژول نمی‌توانستم سرشان را بزنم .
موتون چرا نتوانید؟ می‌گوئید اعتراف کنم ؟ از خودم می‌پرسیدم
آیا عقیده شما عوض نشده !

ژول (باوقار) من مدیر روزنامه‌ای واقع بین ، روزنامه‌ای
دولتی هستم و تا وقتی دولت عقایدش را عوض نکرده ،
عقاید من هم تغییر ناپذیر است .

موتون خوب . خیلی خوب . شما نگران نیستید ؟

ژول چرا نگران باشم ؟

موتون برای این که مردم کم‌کم مطمئن می‌شوند .

ژول مطمئن می‌شوند ؟ رئیس عزیز ، خیال نمی‌کنید که
اغراق می‌گوئید ؟

موتون من هیچوقت اغراق نمی‌گویم . دو سال پیش در «روکاما
دور»^۱ در هوای آزاد مجلس رقصی برپا شده بود . در
صد متری آنجا صاعقه فرود آمد . هراسی پیدا شد : صد
نفر مردند . کسانی که زنده مانده بودند به‌هنگام بررسی
اعلام کردند که خیال می‌کردند يك هواپیمای روسی آنها

را بمباران کرده است . این ثابت می‌کند که مطبوعات
واقع بین کارشان را خوب انجام می‌دادند . خوب . دیروز
« ای . اف . او . پ »^۱ نتیجه آخرین نظر آزمایی -
هایش را منتشر کرد . خبردارید ؟

ژول هنوز نه .

موتون سؤال کننده‌ها از ده هزار نفر متعلق به محیط‌ها و شرایط
مختلف پرسش به عمل آورده‌اند . به سؤال « کجا خواهید
مرد ؟ » ده درصد جواب داده‌اند که چیزی نمی‌دانند و
دیگران - یعنی تقریباً همه - گفته‌اند که در بسترشان
می‌میرند .

ژول در بسترشان ؟

موتون در بسترشان . و اینها فرانسوی‌های متوسط ، خواننده‌های
روزنامه‌ها بودند . آه ! « روکا مادور » چه قدر دور است ،
و در عرض دو سال ما چقدر پس رفته‌ایم .

ژول يك نفر هم پیدا نشده بگوید که خاکستر می‌شود ، گرد
می‌شود ، بخار می‌شود ؟

موتون در بسترشان !

ژول چطور ؟ يك نفر هم از بمب‌هیدرژنی ، اشعه‌ای که می‌کشد ،

ابرهای رادیو آکتیو ، خاکستر مرگ ، باران های اسیدی
ذکری به میان نیاورده ؟

موتون در بسترشان . در وسط قرن بیستم ، با وجود ترقی سرسام
آور تکنیک ، آنها فکرمی کنند که مثل قرون وسطی در
بسترشان می میرند ! آه ! «پالوتن» عزیز ، اجازه بدهید
درعین صمیمیت بگویم که شما گناهکار بزرگی هستید .

ژول (بلند می شود) اما من در این میان هیچ کاره ام !

موتون (اوهم بلند می شود) روزنامه تان شل است ! ملایم است !
بی مزه است ! تأثر آور است ! دیروز هم از صلح حترف زده
بودید .

(بطرف ژول می رود .)

ژول (پس می رود) نه !

موتون (جلو می رود) چرا ! در صفحه اول !

ژول (باهمان وضع) من نبودم ! مولوتف بود : من فقط نطق
اورا چاپ کرده بودم .

موتون (جلو می رود) آنرا به طور کامل چاپ کرده بودید .
باید قسمت هایی از آنرا منتشر می کردید !

ژول پخش خبر ایجاب ...

موتون وقتی دنیا در خطر است آیا خبر به حساب می آید ؟ قدرت-
های غربی بر اثر وحشت متحد شده اند. اگر به آنها امنیت
بدهید ، قدرت مهیا شدن برای جنگ را از کجا
بیاورند ؟

ژول (بگوشه دفترش چسبیده) جنگ ؟ کدام جنگ ؟

موتون جنگ آینده .

ژول ولی من که جنگ نمی خواهم .

موتون جنگ نمی خواهید ؟ « پالوتن » ، به من بگوئید که فکر
می کنید کجا می میرید ؟

ژول در ...

موتون در ... ؟

ژول در يك ... اوه ! چه می دانم ؟

موتون شما آدم بی طرفی هستید که خودش خبر ندارد ، يك نفر
صلح طلب شرمنده ، فروشنده اوهام !

ژول (به روی سالنامه های بوتن می پرد و فریاد می زند)

را حتم بگذارید ! صلح ! صلح ! صلح !

موتون صلح ! می بینید که صلح می خواهید . (سکوت . ژول به

روی زمین می پرد .) خوب ، بنشینید ، باید آرامشمان را

به دست بیاوریم . (ثولمی نشیند) هیچ کس از استعداد های شما بی خبر نیست . دیروز هم به شورا می گفتم که شما ناپلئون دنیای اخبار واقعی هستید . ولی ناپلئون نیش و کنایه هم خواهید بود ؟

ژول این هم خواهم بود .

موتون ثابت کنید .

ژول چطور ؟

موتون « پردریر » را منصرف کنید . جنگی وحشتناک و افسانه ای راه بیندازید ؛ رشته خواب های بیمار گونه مشتری های تان را پاره کنید . نشان بدهید که بقای مادی فرانسه بسته به ارتش آلمان و برتری آمریکا است . از زنده ماندن ما را بیش از مرگ بترسانید .

ژول من ... من این کار را خواهم کرد .

موتون اگر این کار شمارا می ترساند هنوز وقت عقب نشینی هست .

ژول مرا نمی ترساند . (به منشی) بگوئید « سییلو » فوراً بیاید بالا .

منشی (باتلفن) « سییلو » را بفرستید .

ژول آه ! آدم های بیچاره ! آدم های بیچاره !

موتون کی ؟

ژول

خواننده‌ها ! آرام ماهی می‌گیرند ، هر شب بلوت بازی
می‌کنند ، هفته‌ای دوبار عشقبازی می‌کنند و منتظرند که
در بستر بمیرند : عیششان را به هم می‌زنم .

مولون

دوست عزیز ، بهرقت نیائید . به فکر خودتان باشید که
موقعیتتان در معرض تهدید است ، به فکر من باشید
که مدام از شما دفاع می‌کنم . مخصوصاً به فکر کشور
باشید ! فردا ساعت ده صبح شورا دوباره جلسه دارد :
آرزوی زیادی دارم که بتوانید طرح‌های تازه‌تان را تسلیم
کنید . نه ، نه ، بلند نشوید .

(خارج می‌شود . ژول از جا می‌پرد و تقریباً در اتاق
می‌دود .)

ژول

سگ پدر ! پدرسگ !

(سیبیلو وارد می‌شود .)

صحنه هشتم

ژول — سیبیلو — منشی

ژول

بیا جلو !

سیبیلو

ارباب ، از شما تشکر می‌کنم .

ژول از من تشکر نکن ، سیبیلو ، هنوز از من تشکر نکن .
سیبیلو آه ! وعلاقه دارم که پیشاپیش ، هر تصمیمی که گرفته
باشید ، تشکر کنم . متوجه هستید ، فکر نمی کردم این قدر
زود مرا به خاطر بیاورید .

ژول اشتباه می کردی .
سیبیلو اشتباه می کردم . به علت عدم عشق اشتباه می کردم . به
قدری بدی را افشا کرده ام که دیگر در همه جا بدی می دیدم
و دیگر به بخشش انسانی عقیده نداشتم . ارباب ، برای
این که تمام حرفم را بزنی ، باید بگویم که انسان ، خود
انسان در نظر من مشکوک شده بود .

ژول حالا اطمینان پیدا کرده ای ؟
سیبیلو کاملاً . از این لحظه انسان را دوست دارم و به او عقیده
خواهم داشت .

ژول تو با قریحه ای . (اتاق را طی می کند) دوست من ، صحبت
ما ، چشم و گوش مرا باز کرد . نگفته بودی که حرفه ات
ابتکار می خواهد ؟

سیبیلو برای این کار ، لازم است .
ژول حساسیت ، ادراک ، وحتى شعر ؟
سیبیلو درست است !

ژیول روی هم رفته - از کلمات واهمه‌ای نداشته باشیم - نوعی

نبوغ ؟

سیبیلو جرأت نمی‌کنم ...

ژیول نه، ناراحت نشو !

سیبیلو خوب ! به طریقی بله ...

ژیول خوب است . (مکث) این ثابت می‌کند آدمی که

می‌خواهم اصلاً تو نیستی . (سیبیلو حیرت زده بر می‌خیزد)

بنشین ! ارباب منم، منم که در این جاراه می‌روم ! و اگر

بخوام تافرداهم راه می‌روم !

سیبیلو شما می‌گفتید ...؟

ژیول بنشین ! (سیبیلو می‌نشیند) گفتم که تو آدمی نالایق ،

کاغذ سیاه کن و خرابکار هستی . ظرافت ؟ ادراک ؟ تو ؟

تومی‌گذاری عکس‌هایی چاپ بشود که زنهای روسی در

آنها پالتوی پوست به تن دارند، مثل ملکه ها کفش

پوشیده‌اند ، و دهانشان تابناگوش بدخنده باز شده است !

سیبیلو ، حقیقت این است که تو تنبل‌خانه‌ای، طعمه‌ای،

گوشه‌ای برای روزهای پیری‌ات پیدا کرده‌ای ! توصیفه

پنجم «سوارآپاری» را به عنوان پناهگاه پیران تلقی

می‌کنی . و از فراز هفتاد هزار فرانکت آن دسته از رفیق

هایت را که از فرط کار هلاک می شوند تحقیر می کنی .

(به منشی) آخر حقوق او ...

(بافریاد دلخراش) ارباب ، نکوئید .

سیبیلو

(بی رحم) در روزنامه من هفتاد هزار فرانک است برای

ژول

این که به روسیه شوروی مرهم بمالد !

درست نیست !

سیبیلو

بعضی وقت ها از خودم می پرسم که تو آیا مأمور مخفی

ژول

نیستی !

قسم می خورم ...

سیبیلو

مأمور مخفی ! طرفدار کمونیستها ! جاسوس !

ژول

بس کنید ! ارباب ! فکر می کنم که الان دیوانه می شوم .

سیبیلو

خودت اعتراف نکردی از پول های مسکومی گیری ؟

ژول

ولی دخترم است که ...

سیبیلو

خوب ، بله ، دخترت است ! بعد ؟ باید کسی باشد که آنرا

ژول

به تو بدهد . (سیبیلو می خواهد برخیزد) بنشین ! یکی

از این دو را انتخاب کن : تو یا فروخته شده ای یا نالایقی .

قول می دهم که نه این هستم و نه آن !

سیبیلو

ثابت کن !

ژول

چطور ؟

سیبیلو

ژول فردا علیه حزب کمونیسم مبارزه‌ای به راه می‌اندازم ؛
می‌خواهم که حزب از حالا تا پانزده روز دیگر به زنانو در
بیاید . يك خرابكار درجه اول ، يك ضربه زن ، يك
خردکننده لازم دارم . تو چنین فردی خواهی بود ؟
بله ارباب . سیبیلو

ژول اگر الان فکری ارائه کنی ، حرفت را باور می‌کنم !

سیبیلو فکری ... برای جنگ ...

ژول سی‌تاییه وقت داری .

سیبیلو سی‌تاییه برای فکر ؟

ژول بیشتر از پانزده تاییه وقت نداری . آه ! الان می‌بینیم که

تو نبوغ داری یانه !

سیبیلو من ... زندگی مصور ستالین !

ژول زندگی مصور ستالین ؟ چرا زندگی محمدنه ؟ سیبیلو ، سی

تاییه گذشت : تو مرخصی !

سیبیلو ارباب ، التماس می‌کنم ، شما نمی‌توانید ... (مکث) من

زن دارم ، دختر دارم .

ژول دختر ! درست است ، اواز تو نگهداری می‌کند .

سیبیلو ارباب ، خوب گوش کنید که چه می‌گویم : اگر اخراجم

کنید به خانه می‌روم و شیر گاز را باز می‌کنم .

ژول

چه فقدانی خواهد بود ! (مکث) خیلی دلم می‌خواهد تا
فردا به تو وقت بدهم. اما اگر فردا ، ساعت ده صبح، با فکر
خردکننده‌ای به دفترم نیایی ، می‌توانی اسباب‌هایت را
جمع کنی .

سیبیلو

فردا صبح ؟ ...

ژول

شب را داری . بدو !

سیبیلو

ارباب ، شما فکرتان را پیدا خواهید کرد . اما من ترجیح
می‌دهم بگویم که دیگر به انسان اعتقادی ندارم .

ژول

برای کاری که انجام خواهی داد ، سفارش من این است که
این اعتقاد را نداشته باشی .

(سیبیلو ، از پادر آمده ، خارج می‌شود .)

پرده

تابلوی سوم

دکور : يك سالن ، شب .

صحنه اول

ژرژ - ورونیک

(ژرژ از پنجره وارد می شود ، چیزی نمانده گلدانی را واژگون کند که آن را به موقع می گیرد . صدای سوت . خودش را به دیوار می چسباند . پاسبانی سرش را از لای دولنگه پنجره تومی آورد و با چراغ دستی اش داخل را روشن می کند . ژرژ نفس را در سینه حبس می کند و منتظر می ماند . پاسبان از نظر محو می شود . ژرژ نفس می کشد . يك لحظه بعد احساس می شود که او بامیل به عطسه کردن می جنگد . دماغش را می فشارد ، دهانش را باز می کند و بالاخره با سرو صدا عطسه می کند .)

ورونيك

(از دور) کی بود ؟

(ژرژ باز هم عطسه می کند . خودش را به طرف پنجره می اندازد ، به سرعت از ایوان می گذرد . صدای سوت کاملاً نزدیک . با عجله به اتاق برمی گردد . در این لحظه ورونیک وارد اتاق می شود و چراغ را روشن می کند . ژرژ عقب می رود و به دیوار تکیه می دهد .)

ژرژ

(دستها بالا) نابود !

ورونيك

چه چیز نابود شد ؟ (به ژرژ نگاه می کند) عجب ! يك دزد .

ژرژ

دزد ؟ کجا است ؟

ورونيك

شما دزد نیستید ؟

ژرژ

ابداً . من به ملاقاتتان آمده ام .

ورونيك

در این وقت شب ؟

ژرژ

بله .

ورونيك

چرا دستهایتان را بالا برده اید ؟

ژرژ

راستش برای این که شب است . مهمان شبانه وقتی که غافلگیر می شود دستهایش را می برد بالا ، این رسم است .

ورونيك

خوب ! ادب انجام شد: دستهایتان را پائین بیاورید .

ژرژ

عمل محتاطانه ای نیست .

ورونيك در این صورت پس خوب بپیرید بالا ، مثل این که در خانه خودتان هستید . (می نشیند) روی صندلی بنشینید : آرنجهایتان را روی دسته های صندلی بگذارید ، اینطور راحت تر است .

(ژرژ ، دستها بالا ، می نشیند . ورونیک به او نگاه می کند .)
حق دارید ، اصلا نباید من شما را به جای دزد می گرفتم . متشکرم .

ورونيك تشکر ندارد .

ژرژ چرا ، چرا ! ظواهر بر علیه من است و خوشوقتم که شما راضی می شوید حرفم را باور کنید .

ورونيك دستهایتان را باور می کنم . ببینید چه ظاهر وحشیانه ای دارند : باده انگشتان هرگز کاری انجام نداده اید .

ژرژ (زمزمه کنان) من بازبانم کار می کنم .
ورونيك (ادامه می دهد) دستهای دزدها به عکس ، چابک و عصبی و فرزاست ...

ژرژ (منقلب) از کجا می دانید ؟
ورونيك در محاکم کار کرده ام .

ژرژ در محاکم کار کرده اید ، به شما تبریک نمی گویم .

دو سال این کار را می کردم ، حالا در مورد سیاست خارجی	ورونیک
کار می کنم .	
روزنامه نویس هستید؟	ژرژ
بله . شما چه کاره اید ؟	ورونیک
من ؟ آنچه مرا بیشتر به جانب خود می کشد کارهای	ژرژ
هنری است .	
چه کار می کنید ؟	ورونیک
در زندگی ؟ حرف می زنم .	ژرژ
و در این سالن چه کار ؟	ورونیک
در این سالن هم .	ژرژ
خوب ! حرف بزنید !	ورونیک
از چه چیز ؟	ژرژ
باید بدانید . از چیزی که باید بگوئید .	ورونیک
باشما ؟ آه ! نه . شوهرتان را صدا کنید .	ژرژ
طلاق گرفته ام .	ورونیک
(پپی را که روی میز است نشان می دهد .)	ژرژ
شما پپ می کشید ؟	
پدرم می کشد .	ورونیک
اورا صدا کنید .	ژرژ

- ورونيك** در روزنامه است .
- ژرژ** آه ! شما هر دو روزنامه نویس هستید ؟
- ورونيك** بله ، اما در روزنامه‌های مختلف .
- ژرژ** با این ترتیب ما در این آپارتمان تنها هستیم .
- ورونيك** این موضوع ناراحتان می‌کند ؟
- ژرژ** موقعیت بدی است : بدنام کننده برای شما و برای من ناگوار .
- ورونيك** به نظر من بدنام کننده نیست .
- ژرژ** اینهم دلیل بیشتری برای این‌که به نظر من ناگوار باشد .
- ورونيك** پس شب به خیر ! موقعی برگردید که پدرم آمده باشد .
- ژرژ** شب به خیر ! شب به خیر !
(به سستی برمی‌خیزد . صدای سوت از بیرون . دوباره می‌نشیند .)
- اگر مزاحمتان نباشم ترجیح می‌دهم اینجا منتظرش بمانم .
- ورونيك** مزاحم من نیستید ، اما من می‌خواستم بیرون بروم . دلم می‌خواهد شما را در آپارتمان تنها بگذارم ، با وجود این دوست دارم بدانم که برای چه به این جا آمده‌اید .

ژرژ	صحيح ترازاين چيزى نيست. (مکث) بله . (مکث).
ورونيك	خوب ؟
ژرژ	(ژرژ عطسه مى کند و پا به زمين مى کوبد .)
ژرژ	سرما خوردگى! سرما خوردگى ! اثر مسخره و منحصر به فرد عملى که به نتيجه نرسيده : مى خواستم خودم را بکشم ، زکام شدم .
ورونيك	(دستمالى جلومى برد) دماغتان را بگيريد .
ژرژ	(دستها بالا) امکان ندارد !
ورونيك	چرا ؟
ژرژ	نمى توانم دستهايم را پائين بياورم .
ورونيك	برخيزيد .
ژرژ	(ژرژ بلند مى شود . ورونيك به بازوهای او آویزان مى شود اما نمى تواند آنها را پائين بياورد .)
ژرژ	فلج شده ايد ؟
ورونيك	تأثير بي اعتمادى است .
ژرژ	به من بي اعتماديد ؟
ورونيك	به زنها بي اعتمادم .
ژرژ	(خشك) خوب .
ژرژ	(دستمال را بر مى دارد و دماغ ژرژ را پاك مى کند .)
ژرژ	فين كنيد ! محكم تر . خوب شد .

- (دستمال را تami کند و در جیب ژرژ می گذارد .)
- ژرژ (خشمگین) چقدر ناگوار است ! خدای من ، چقدر ناگوار است .
- ورونیک راحت کنید .
- ژرژ گفتش آسان است .
- ورونیک سرتان را ببندازید به عقب ، چشمهایتان را ببندید و تا هزار بشمارید .
- ژرژ وقتی من چشمم را بستم شما چه کار می کنید ؟ آرام می روید بیرون تا پلسیس خبر کنید یا از کثوفت تیر بیرون می کشید ...
- ورونیک می خواهید که من دستهایم را بالا بگیرم ؟ دستهایم را بالا می برد . ژرژ آهسته دستهایم را پائین می آورد . خوب ! احساس می کنید که بهترید ؟
- ژرژ بله . راحت ترم .
- ورونیک در این صورت می توانید جواب بدهید ؟
- ژرژ طبعاً . چه جوابی ؟
- ورونیک يك ساعت است که از شما می پرسم در اینجا چه می کنید .
- ژرژ اینجا چه کار می کنم ؟ ساده تر از این چیزی نیست . ببینید، دستهایتان را پائین بیاورید ! تحمل ناپذیر است !

تا وقتی که دستهایتان را بالای سرتان نگه‌دارید نمی‌توانم
باشما حرف بزنم .

(ورونیک دستهایش را پائین می‌آورد.)

خوب !

گوشتم به شماست .

ورونیک

چقدر متأسفم که پدرتان نیست! من زن‌ها را دوست دارم ،
دل‌باخته‌ایم این هستیم که آنها را با جواهر و بوسه بپوشانیم ؛
بامسرت همه چیز به آنها می‌دهم - مگر توضیح .

ژرژ

خیلی عجیب است . چرا ؟

ورونیک

خانم برای این که آنها سردر نمی‌آورند . نگاه کنید ،
حدس می‌زنیم- البته به عنوان مثال - حدس می‌زنیم که
من بگویم : «من آدم کلاهبرداری هستم ، پلیس تعقیب
می‌کرد ، پنجره‌تان باز بود و وارد شدم. » این چیزی
است که ساده و صریح به نظر می‌رسد . خوب ! از این چه
می‌فهمید ؟

ژرژ

چه فهمیدم ؟ نمی‌دانم ...

ورونیک

می‌بینید ! حتی نمی‌دانید !

ژرژ

فهمیدم که شما کلاهبردار هستید ...

ورونیک

ژرژ فقط همین !
 ورونیک مگر اصلش همین نیست ؟ (سکوت کوتاه) به نظرم
 حیف است .
 ژرژ شما دزدها را ترجیح می دهید ؟
 ورونیک بله ، چون آنها بادهایشان کار می کنند .
 ژرژ شما معتقد به حاکمیت کارگری هستید ؟ (مکث) به
 هر حال ، تجربه به نتیجه رسید : همه اش را چپه
 فهمیدید .
 ورونیک شما کلاهبردار نیستید ؟
 ژرژ نه ! اصل این نبود ! اصل این است که پلیس در تعقیب
 من است . مردها در این مورد اشتباه نمی کنند .
 (ناگهان با فریاد)
 پلیس در تعقیب من است ، می فهمید ؟
 ورونیک خوب ، خوب ! فریاد نکشید . (مکث)
 ژرژ خوب ؟ می خواهید چه کنید ؟
 ورونیک پرده ها را بکشم .
 (به طرف پنجره می رود و پرده ها را می کشد .)
 ژرژ بامن چه کار می کنید ؟
 ورونیک باشما ؟ چه کار می توانم بکنم ؟ شما ، گیتارید که بزnm ؟

یا ماندولین که بخراشم ؟ یا میخ هستید که به روی
سرتان بکوبیم ؟

ژرژ خوب ؟

ورونیک خوب ، هیچ . کاری به شما ندارم .

ژرژ هیچ ، غیر صریح ترین جواب هاست . هیچ ، یعنی همه

چیز . هراتفاقی ممکن است بیفتد ، ممکن است شما

سخت به گریه بیفتید یا باسنجاق کلاهتان چشم را در

بیاورید . آه ! چرا با پدرتان روبرو نشدم ! می دانید

اوجه جوابی به من می داد ؟

ورونیک شما را به پلیس تحویل می دهم .

ژرژ (از جامی پرد) مرا به پلیس تحویل می دهید ؟

ورونیک نه ! به شما گفتم که پدرم چه جوابی به شما می داد .

ژرژ عجب جوابی ! پدرتان مرد است !

ورونیک ممکن است ، اما اگر او اینجا بود ، حالا دست شما توی

دستبند بود .

ژرژ نه !

ورونیک نه ؟

ژرژ نه . مردها را می توانم متقاعد کنم . آنها آدم هایی

منطقی هستند ؛ به یاری منطق ، فکرشان را از راه دور

هدایت می‌کردم. اما شما، خانم، شما! منطقتان کجاست؟
عقل سلیمتان کجاست؟ اگر منظورتان را دریافته باشم،
شما قصد ندارید که مرا تسلیم کنید؟
منظورم را دریافته‌اید.

ورونیک

ژرژ

و درست به همین جهت مرا تسلیم خواهید کرد. اعتراض
نکنید: شما مثل همه زن‌ها متشنج و عصبانی هستید؛ به‌رویم
می‌خندید و نوازشم می‌کنید و سپس از گوشه‌ایم یا از مویی
که از دماغم بیرون می‌زند می‌ترسید و فریاد می‌کشید.
وقتی شما را پیدا کردم داد زدم؟

ورونیک

ژرژ

راستش شما يك فریاد عقب هستید. من زن‌ها را می‌شناسم.
همه فریادهایی را که باید بکشند خواهند کشید و یکی
از آنها را هم به آدم نخواهند بخشید. شما هنوز هم
فریادتان را نگه می‌دارید، اما کافی‌ست که پلیس در را
به صدا درآورد: شما لذت می‌برید که آنرا رها کنید.
چه مصیبتی که شما مرد نیستید: در این صورت ممکن
بود بخت من بشوید. چون زنید، طبیعتاً، سرنوشت
من هستید.

ورونیک

سرنوشت شما؟ من؟

ژرژ

پس چی؟ دری که دوباره بسته می‌شود، گره‌ای که محکم

می‌شود ، ساطوری که فرو می‌افتد : زن این است .
 (خشمگین) شما طبقه را عوضی گرفته‌اید : در مورد
 سرنوشت به زن طبقهٔ دوم مراجعه کنید که دوپدر خانواده
 را خانه خراب کرده است . من تمام درها را باز
 می‌گذارم و ...

ورونیک

(ساکت می‌شود و شروع به خنده می‌کند)

تزدیک بود مرا ...

شوخی می‌کنید ؟

ژرژ

شما دوتیر در ترکش دارید : تعقل برای مردها و ستیزه
 جوئی برای زنها . شما تظاهر به این اندیشه می‌کنید که
 ما زنها شبیه به هم هستیم زیرا گمان می‌کنید می‌دانید
 که هر يك از ما می‌خواهد یگانه باشد . « شما زنید ،
 بنابراین مرا تسلیم می‌کنید . » شما حساب می‌کردید که
 در این بازی مرا عصبانی می‌کنید و من تصمیم می‌گیرم که
 به شما ثابت کنم به هیچ کس شباهت ندارم . دوست
 بیچارهٔ من ، زحمت بیهوده‌ای است : من هیچ میلی ندارم
 که یگانه باشم ، من شبیه همهٔ زنهای دیگرم و از این
 که به آنها شباهت دارم راضی‌هم هستم .

ورونیک

(زنگ در ورودی به صدا درمی آید .)

ژرژ

این ...

ورونیک

از همان می ترسم .

(ژرژ دستهایش را بالا می برد .)

ژرژ

مرا تسلیم می کنید ؟

ورونیک

شما چه فکر می کنید ؟

(می بیند که ژرژ دستهایش را بالا برده .)

دستهایتان را ببندازید ، گیجم می کنید .

(ژرژ دستهایش را به جیب فرو می برد .)

ژرژ

چه کار می کنید ؟

ورونیک

همان کاری که همه زنهای در این وضع می کنند . (مکث)

آنها چه کار می کنند ؟

ژرژ

نمی دانم .

ورونیک

معتقدید که فریاد می کشند ؟

ژرژ

گفتم که هیچ نمی دانم .

ورونیک

قبلا اطمینان بیشتری داشتید .

(دوباره زنگ می زنند .)

فقط يك كلمه بگوئيد تا عصبانی و متشنج بشوم .

ژرژ

آیا به قدری ذلیل شده ام که سرنوشتم به دست يك زن

افتاده است؟

ورونيك	اشاره‌ای بکنید تا آن را به دست مردها بسپارم.. (به درمی‌کوبند: «پلیس!»)
ژرژ	(تصمیم می‌گیرد) قبول دارید که من به‌هیچوجه مدیون شما نیستم.
ورونيك	قبول دارم.
ژرژ	و شما امیدی به‌حقشناسی من ندارید...
ورونيك	این قدر دیوانه نیستم.
ژرژ	و خوبی شما را بابتی جبران می‌کنم.
ورونيك	درست است.
ژرژ	در این صورت مرا مخفی کنید! (ناگهان سراسیمه) زود!
	منتظر چه هستید؟
ورونيك	(در اتاقش را نشان می‌دهد) بروید آن‌تو.
	(ژرژ ناپدید می‌شود، ورونیک در را باز می‌کند. مفتش سرش را از لای در داخل می‌کند.)

صحنهٔ دوم

ورونيك — مفتش گوبله

گوبله	خانم، طبقاً شمارد سبزه‌ای را که قدش يك متر و هفتاد و هشت
-------	--

ساتیمتر باشد ندیده‌اید ...

ورونیک

(تند) طبعاً نه !

گوبله

مطمئن بودم .

(سرخم می‌کند و ناپدید می‌شود . ورونیک در را
می‌بندد)

صحنهٔ سوم ورونیک – ژرژ

ورونیک

می‌توانید برگردید .

(ژرژ که خود را در بالا پوشی سرخ پوشانده برمی‌گردد .
ورونیک شروع به خنده می‌کند)

ژرژ

(باوقار) خنده ندارد . سعی می‌کنم خودم را گرم کنم .
(می‌نشیند) شما دروغ گفتید !

ورونیک

بله !

ژرژ

باور نکردنی است !

ورونیک

به خاطر شما دروغ گفتم .

ژرژ

این موضوع هم چیزی را درست نمی‌کند .

ورونیک

تحمل ناپذیر است ! خودتان دروغ نمی‌گوئید ؟

- ژرژ - وضع من فرق می کند : من بدکارم . اما اگر همه افراد شریف کارشمارا می کردند ...
- ورونیک - خوب ؟
- ژرژ - نظم اجتماعی چه می شد ؟
- ورونیک - به !
- ژرژ - به ندارد ! به یعنی چه ؟
- ورونیک - این نظم ...
- ژرژ - شما نظم بهتری سراغ دارید ؟
- ورونیک - بله .
- ژرژ - کدام يك ؟ کجاست ؟
- ورونیک - توضیحش طول می کشد . به طور ساده فقط بگویم که من برای این به مأموران پلیس دروغ گفتم که از آنها خوشم نمی آید .
- ژرژ - شما کلاهبرداری ؟ یادزد ؟
- ورونیک - گفتم که روزنامه نویس و نجیبم .
- ژرژ - پس آنها را دوست دارید . بنا بر تعریف ، آدم شریف پلیس را دوست دارد .
- ورونیک - چرا باید آنها را دوست داشته باشم ؟
- ژرژ - برای این که از شما محافظت می کنند .

ورونيك آنقدر كم به فكر محافظت من هستند كه هفته قبل كتكم زدند .

(آستين هايش را بالا مي زند .)
اين كبودي ها را نگاه كنيد .

ژرژ اوه !

ورونيك اين كاري است كه آنها كرده اند .

ژرژ (متحير) اشتباهي روي داده بود ؟

ورونيك نه .

ژرژ پس شما مقصر بوديد ؟

ورونيك ما تظاهراتي به راه انداخته بوديم .

ژرژ شما ، يعني كي ؟

ورونيك من و ديگر تظاهر كنندگان .

ژرژ تظاهرات شما براي چه بود ؟

ورونيك براي اعلام نارضايتي مان .

ژرژ باور كردني نيست ! به خودتان نگاه كنيد ، به من نگاه

كنيد و بگويند كه کدام يك از ما حق دارد ناراضي باشد !

خوب ! من كه ناراضي نيستم . ابتداً : هيچگاه شكايـ

نكرده ام ؛ در تمام مدت زندگي ام تظاهري نكرده ام ،

در آستانه زندان ، در آستانه مرگ ، دنيا را مي پذيرم ؛

شما بیست ساله اید ، آزادی دلریده ولی آنرا نمی پذیرید .
(باسوه ظن) رویه گرفته ، شما سرخ هستید .

ورونیک گلی .

ژرژ . پدرتان چطور ؟ در این باره او چه می گوید ؟

ورونیک مرد بیچاره ، از این بابت دلگیر است .

ژرژ او در طرف دیگر است ؟

ورونیک او در «سوار آپاری» چیزی نویسد .

ژرژ می بینید که خوشحالم : این روزنامه من است . پدرتان

مرد شریف بزرگی است . فقط يك ضعف دارد : آنهم
شمائید .

(می لرزد ، عطسه می کند و بیشتر خود را در بالا پوش
می پوشاند .)

شب خوشی است ! من زندگی ام را مدیون ولگردی
هستم که به کارهای بی اجر تمایل دارد و آزادی ام را
مدیون يك زن انقلابی که نوع بشر را می پرستد : حتماً
در هفته کارهای نيك هستیم ! (مکث) حتماً راضی هستید
که بذری نظمی پاشیده اید ، به طبقه خودتان خیانت
کرده اید ، به حامی های طبیعی خودتان دروغ گفته اید ،
مردی را خوار کرده اید ...

ورونيك

خوار کرده ام !

ژرژ

باه ! شما از من شیئی ساخته اید . مرا موضوع ناچیز
مردم دوستی خودتان کرده اید .

ورونيك

ژرژ

در ماشین زندان ، کمتر از حالا شیئی بودید ؟
نه ، ولی برای من ممکن بود که از شما نفرت داشته باشم
و به محکمه وجدان خودم پناه ببرم . آه ! شما بازی
بدی به سرم در آورده اید !

ورونيك

من ؟

ژرژ

(باشد) بازی بدی ! شما دورتر از دماغتان رانمی بینید .
اما من فکر می کنم : آینده را در نظر دارم ، آینده تاريك
است ، خیلی تاريك است . كوچولو ، اصل مطلب نجات
دادن مردم نیست ؛ باید وسیله زندگی به آنها داد . فکر
کرده اید که من بعد از این چه کاره خواهم شد ؟

ورونيك

ژرژ

تصور می کنم که دوباره کلاهبردار می شوید .
راستش نه !

ورونيك

ژرژ

چطور ؟ آدم شریفی می شوید ؟
منظورم این نبود . می خواستم بگویم که وسایل بدکار
بودن را ندارم . کلاهبردار به سرمایه ای احتیاج دارد ،

به مایه‌ای: دودست‌کت و شلوار، يك دست اسموکینگ،
 اگر ممکن باشد يك دست لباس رسمی، يك دوجین
 پیراهن، شش جفت زیرشلواری، شش جفت جوراب،
 سه جفت کفش، يك دسته‌کراوات، يك سنجاق طلا،
 يك کیف دستی چرمی، يك عینک دسته‌صافی. اما من
 فقط همین لباس ژنده را دارم و يك شاهی هم پول ندارم:
 می‌خواهید چه کارکنم؟ آیا می‌توانم با این لباس پیش
 مدیر «بانک فرانسه» بروم؟ مرا خیلی بیچاره کرده‌اند.
 به قدری نزول کرده‌ام که دیگر نمی‌توانم بلند شوم.
 همه‌اش تقصیر شماست: شما برای این مرا از زندان
 نجات دادید که به‌چنگ پستی بیندازید. در زندان من
 قیافه‌ام را حفظ می‌کردم؛ ولگرد که شدم، صورتم را
 از دست می‌دادم. من و ولگردی؟ خانم، از شما تشکر
 نمی‌کنم.

ورونیک

اگر کاری برایتان پیدا می‌کردم؟

ژرژ

کار: سی هزار فرانک درماه، کار و کارفرما؟ برای
 خودتان نگهدارید: من خودم را نمی‌فروشم.

ورونیک

چقدر لازم دارید که لباسهایتان را تهیه کنید؟

- ژرژ هیچ نمی دانم :
- ورونیک مقداری پول پیشم هست ...
- ژرژ يك كلمه هم نگوئيد . پول مقدس است : من هیچوقت آنرا قبول نمی کنم ، بل که آنرا برمی دارم .
- ورونیک خوب ، برداريد .
- ژرژ نمی توانم آنرا بردارم زیرا خودتان آنرا به من می دهید .
(ناگهان) معامله ای به شما پیشنهاد می کنم . قطعاً این معامله کار شریفی است ، اما من حق ندارم سخت بگیرم ، باشما مصاحبه ای می کنم که در دنیا انحصاری است .
- ورونیک شما ؟ بامن ؟
- ژرژ مگر روزنامه نویس نیستید ؟ ازمن سؤال کنید .
- ورونیک درباره چه موضوعی ؟
- ژرژ درباره هنرم .
- ورونیک من که گفتم درباره سیاست خارجی می نویسم ! تازه ، روزنامه ام هم به کلاهدارها توجهی ندارد .
- ژرژ عجب ! يك روزنامه ترقی خواه ! چقدر باید ملال آور باشد . (مکث) من « ژرژواله را » هستم .
(رویه مرفته یکه خورده است .) وال ...
- ورونیک

ژرژ بله ، واله رای کبیر .

ورونیک (مردد) حتماً ...

ژرژ تصور می‌کنم که روزنامه‌تان فقیر است .

ورونیک نسبتاً ، بله .

ژرژ من فقط دودست‌کت وشلوار می‌خواهم ودوازده تاپیراهن
وسه کراوات وسه جفت کفش . طبعاً می‌شود به‌من حقوق
داد . (برمی‌خیزد) به سال ۱۹۱۷ در مسکو کودکی
کبود از يك قراول سیاه و يك زن روس سفید به وجود
آمد ...

ورونیک نه .

ژرژ توجه‌تان را جلب نمی‌کند ؟

ورونیک من وقت ندارم : گفتم که می‌خواستم بیرون بروم .

ژرژ بعد چطور !

ورونیک صادقانه بگویم ، نه . می‌دانید ، کلاهدارها ، چه نبوغ
داشته باشند چه نداشته باشند ...

ژرژ به‌جهنم ! (صدای به‌هم خوردن در ورودی شنیده می‌شود .)

 چه خبر است ؟

ورونیک بوم ! ... پدرم بود ..

ژرژ من ...

ورونيك

اگر شما را ببیند ، تحویل‌تان می‌دهد . فعلا به این اتاق
بروید ، من باچاخان نرمش می‌کنم .
(در همان لحظه‌ای که در باز می‌شود ، ژرژ محو
می‌شود .)

صحنه چهارم ورونيك - سیبیلو

سیبیلو

تو هنوز اینجائی ؟

ورونيك

می‌خواستم بروم ، فکر نمی‌کردم که به این زودی
برگردی .

سیبیلو

(تلخ) خودم هم فکر نمی‌کردم .

ورونيك

گوش کن پاپا ، باید بگویم که ...

سیبیلو

کثافتها !

ورونيك

کی ؟

سیبیلو

همه . من از آدم بودن شرم دارم . مشروب بده .

ورونيك

(برایش مشروب می‌ریزد .) تصورش را بکن ...

سیبیلو

فراهم‌شکار ، دروغگو ، ترسو و بدجنس ، ما اینطوریم .

تنها عامل برائت نسل انسان ، حمایت از حیوانات است.
همین الان من ...

ورونیک

دلم می‌خواست سگ باشم ! این حیوانات برای ما نمونه
عشق و وفاداری هستند . امانه : سگها فریب خورده
انسانند ، این حماقت را دارند که ما را دوست داشته
باشند . دلم می‌خواست گربه باشم . گربه ، نه : همه
حیوانات پستندار شبیه یکدیگرند ؛ چرا کوسه نیستم
که کشتی‌ها را دنبال کنم و ملوان‌ها را بخورم !

سیبیلو

پاپای بیچاره ، باز باتو چه کرده‌اند ؟

ورونیک

بچه من ، مرا از در انداخته‌اند بیرون .

سیبیلو

هرپانزده روز یک بار ترا می‌اندازند بیرون .

ورونیک

این دفعه دیگر کار تمام است ! ورونیک ، تو شاهی که
تقریباً ده سال است من از سرخ‌ها تغذیه می‌کنم . این
غذای بدهضم و یکنواختی است . بارها آرزو کرده‌ام که
رژیم غذائی‌ام را تغییر بدهم ، برای امتحان هم که شده از
کشیش‌ها ، از فراماسونها ، از میلیاردرها ، از زن‌ها تغذیه کنم .
بی‌فایده بود : دستور غذا همیشگی بود . هیچگاه از کار
ابراز نفرت کرده‌ام ؟ هنوز از هضم مالنکوف فارغ نشده
بودم که باید به خروشچف حمله می‌کردم . آیا شکایتی

سیبیلو

کرده‌ام؟ هرروز سس تازه‌ای اختراع می‌کردم : چه کسی خرابکاری «دیکسمود»^۱ را به وجود آورده ؟ توطئه ضد ملی را چه کسی ساخته ؟ ماجرای کبوتران مسافر را چه کسی ؟ همه رامن ! ده سال از اروپا دفاع کرده‌ام، از برلن تا سایگون : «ویت» خورده‌ام، «چینی» خورده‌ام، ارتش شوروی را با هواپیماها و ارا به هایش خورده‌ام، خوب ! بیچه‌من، حالا حق شناسی آدم‌ها را بسنج : با اولین ناتوانی معده‌ام، ارباب مرا از در بیرون کرد .

ورونیک

واقعاً ترا اخراج کرده‌اند ؟

مثل آدم‌های کثیف . مگر این که از حالا تا فردا فکری پیداکنم .

سیبیلو

(بدون محبت) ترس پیدایش می‌کنی .

ورونیک

نه ، این بار نه ! چه می‌گوئی ، من که غول نیستم ؛ يك آدم معمولی ام که برای هفتاد هزار فرانك درماه ، مغزش را خراب می‌کند . درست است که ده سال درخشیده‌ام : همان اسب افسانه‌ای بالدار بوده‌ام ، بال‌داشته‌ام . بال-هیم آتش گرفته ؛ چیزی که مانده يك اسب مردنی است که فقط به درد این می‌خورد که پوستش را بکنند .. ده

سیبیلو

سال خدمت صادقانه : منتظريك كلمه حرف آدهوار و
اشاره‌ای حاکی از حق شناسی می‌مانی . اما هیچ .
سرزنش و تهدید است : فقط همین . نگاه کن ، بالاخره
کارم به احساس نفرت نسبت به کمونیست‌های تومی‌کشد!
(محجوبانه) دختر کوچولوی من ؟

ورونيك بله پاپا ؟

سيبيلو تو - همینطور پادرها می‌گویم - تو فکری به نظرت
نمی‌رسد ، چیزی برضد آنها نمی‌دانی ؟

ورونيك اوه ! پاپا !

سيبيلو گوش کن کوچولوی من : من هیچگاه بارفت و آمده‌ای
تو مخالفت نکرده‌ام ، هرچند که آنها بدنام کرده‌اند و
شاید هم اصل بدبختی من بوده‌اند . از اول بیماری‌مادر
بیچاره‌ات ترا آزاد گذاشته‌ام فقط به شرط این که وقتی
دوستان قدرت را به دست گرفتند نگذارى وضع بدتر
شود . آیا تو این گذشت مرا جبران نمی‌کنی ؟ پدرت را
توی کثافت رها می‌کنی ؟ دخترم ، فقط می‌خواهم کمی
کوشش کنی ، يك کوشش مختصر . تو آنها را ، کمونیست-
هایت را ، از نزدك می‌بینی : باید ناراحتی‌های زیادی

از آنها به دل داشته باشی .

ورونیک

نه ، پاپا .

سیبیلو

عجیب است !

ورونیک

چون آنها دوستان من هستند !

سیبیلو

لازم نیست دلیل بیاوری . به غیر از دوستانت می خواهی از عیوب چه کسانی باخبر باشی ؟ در هیأت تحریریه روزنامه، همه دوستان من هستند ، بله ! قسم می خورم که اگر می خواستم حرف بزنم ! ... نگاه کن ، مبادله ای را به تو پیشنهاد می کنم : هر چه درباره « دوکلو »^۱ می دانی به من بگو ، من هم همه چیز را در مورد « ژولوی بند شلواری » اعتراف می کنم . موضوع نامه وحشتناکی در اختیارت قرار می گیرد ! حاضری ؟

ورونیک

نه پاپا !

سیبیلو

من یعقوبم . دختر خودم هم مرا روی کثافت تنها می گذارد . برو ، گمشو !

ورونیک

می روم ، می روم . اما می خواستم بگویم ...

سیبیلو

ورونیک ! می دانی چه چیزی در حال مردن است ؟ انسان :

۱- DUCLOS _ ژاک دوکلو ، نماینده مجلس و سناتور فرانسوی که در مجلس نیز رهبر پارلمانی نمایندگان حزب کمونیست این کشور بود .

کار ، خانواده ، وطن ، همه ازین می‌روند . نگاه‌کن ،

این يك كاغذ است : «غروب انسانیت» . چه می‌گوئی؟

تو این را هر ماه در «پروو»^۱ می‌خوانی .

حق داری . به جهنم برود !

کی ؟

انسان ! من به درد این می‌خورم که برای ماهی هفتاد

هزار فرانك كنونم را پاره كنم . تازه ، كمونیست‌ها که به

من کاری نداشته‌اند ! با ماهی هفتاد هزار فرانك ، حتی

اگر از آنها طرفداری هم بکنم کاری قانونی است !

من ترا وادار نمی‌کنم که این را بگوئی .

نه دخترم ، نه : تو مرا وسوسه نمی‌کنی . من آدمی قدیمی

هستم ؛ بیش از حد آزادی و شایستگی انسانی را دوست

دارم .

(ناگهان قد راست می‌کند .)

احترام به شایستگی بشری زیبا است ، تمیز است ! من

مثل يك ناپاك اخراج شدم ! يك روزنامه نویس قدیمی ،

يك پدر خانواده ، بایك ماه حقوق ، بدون حق بازنشستگی

به کوچه پرت شدم ! ... ببین ، شاید همین موضوعی

ورونيك

سیبیلو

ورونيك

سیبیلو

ورونيك

سیبیلو

باشد : در اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی ، کارگر
های پیر حقوق تقاعد ندارند .

(موهایش را درآینه نگاه می کند .)

باید چیزی روی موهای سفیدشان باشد .

پاپا ، آنها حقوق بازنشستگی دارند .

ورونیک

خفه شو : بگذار فکر کنم . (مکث) نه ، درست نیست .

سیبیلو

خواننده حق دارد بگوید: «ممکن است که کارگر روسی

حقوق بازنشستگی نداشته باشد ، ولی این که دلیل تسلیح

مجدد آلمان نیست ! » (مکث) ورونیک ، باید آلمان

مسلح شود . اما چرا ؟ به چه دلیل ؟

دلیلی ندارد .

ورونیک

چرا دخترم ، یک دلیل دارد ! دلیلی که من در تمام مدت

سیبیلو

زندگیم مثل یک نفر روسی آنرا تحمل کرده ام و از آن به

ستوه آمده ام . می خواهم که دیگران هم به نوبه خود آنرا

تحمل کنند . قسم می خورم که در صورت تسلیح مجدد

آلمان ، دیگران هم آنرا تحمل خواهند کرد ! آلمان

را ، زاین را مجدداً مسلح کنید ، مسلح کنید ! در چهار

کوشه دنیا آتش به پا کنید ! هفتاد هزار گلوله برای دفاع

از انسان : می فهمی ! به این قیمت همه آدم ها ممکن

است هلاك شوند !

توهم هلاك خواهی شد .

ورونيك

سيبيلو

چه بهتر! زندگی من جز مراسم طولانی تدفینی نبوده
است، هیچ کس به دنبال جنازه نبود . اما مرگم ، بیخوش،
سروصدا به پا خواهد کرد . چه جلالی! اگر بینم که بابا
ژولو بالای سرم نور افشانی می کند با کمال میل حاضرم
که مثل موشك به هوا پرتاب بشوم . هفتاد هزار گلوله
درماه ، هفتاد اردنکی درروز ! همه باهم بمیریم ، زنده
باد جنگ !

(گلوش می گیرد و سرفه می کند .)

بخور . (مشروب به او می دهد .)

ورونيك

آخی !

سيبيلو

ولگردی در اتاق من است .

ورونيك

کمونست است ؟

سيبيلو

ابداً .

ورونيك

در این صورت می خواهی به چه دردم بخورد ؟

سيبيلو

پلیس دنبالش کرده .

ورونيك

خوب ! به کلاتری تلفن کن و بگو که بیایند و او را
بگیرند .

سيبيلو

ورونيك

سيبيلو

ورونيك

آخر پاپا ، مي خواهم اورا نكه دارم .
اين مردك چه كار كرده ؟ اگر دزدى كرده بايد تنبيه بشود .
دزدى نكرده . مهربان باش : اصلا به او فكر نكن .
خيلي آرام به دنبال فكر خودت باش . فردا صبح او بدون
سروصدا مي رود و ما ديگر هيچگاه اورا نمي بينيم .
خوب ! اگر كاملا آرام باشد اورا اصلا ندیده مي گيرم .
اما اگر پليس به دنبالش آمد ، اميد نداشته باش كه
دروغ بگويم !

ورونيك

(در اتاقش رانيمه باز مي كند)

من مي روم . شما مي توانيد تمام شب اين جا باشيد اما از
اتاق من بيرون نياييد . خدا حافظ . (درامي بندد) پاپا ،
تافردا . براي فكرت هم نگران نباش : هميشه يك فكر
است كه شما را در تنگناي گذارد ، توهم مجبوري كه آن
را پيدا كنن .

صحنه پنجم
سيبيلو (تنها)

سيبيلو

به جهنم برو !
(ورونيك خارج مي شود .)

يك فكر ! مطمئنا همان يك فكر است ! بعدچی ؟ اگر
مجبور باشم هر بار لباس تازه‌ای به آن پیوشانم امتیازپر-
ارزشی دارم !

(سرش را درمیان دودست می‌گیرد .)
زندگی مصور ستالین... احمق‌ها این را نمی‌خواهند ،
اصلا نمی‌دانم چرا !

(ژرژ عطسه می‌کند ، سیبیلو گوش می‌خواباند
دوباره به فکر فرو می‌رود .)

خرا بکاری ... توطئه ... خیانت ... وحشت ...
(با هر کلمه فکر می‌کند و سر تکان می‌دهد .)

قحطی... قحطی ؟ هه ! (مکث) نه : خیلی به کاررفته ؛
از سال ۱۹۱۸ به کار می‌رود . روزنامه‌ها را برمی‌دارد
و ورق می‌زند)

روس‌ها چه کار کرده‌اند ؟ (روزنامه‌ها را ورق می‌زند) هیچ
کار ؟ ممکن نیست ! به چه کسی می‌توان قبولاند که
در يك کشور دویست میلیون نفری هر روز يك بی‌عدالتی
یا جنایت ناشی از هوسرانی صورت نمی‌گیرد ؟ پرده آهنین
درست است . (دوباره فکر می‌کند) خرا بکاری ...
توطئه ... (ژرژ عطسه می‌کند . سیبیلو با عصبانیت)
کاش می‌توانستم با آرامش کار کنم ! خیانت ... توطئه ...

از طرف دیگر بگیریم: فرهنگ غربی... مأموریت اروپا...
حقوق معنوی ... (ژرژ عطسه می کند). بس است! بس است!
(دوباره به فکر فرو میرود)

زندگی مصورستالین . (صدای سوت در کوچه . معذب)
آه ! (سرش را در میان دستها می گیرد ، ذهنش روشن شده .)
زندگی ستالین بدون تصویر ... (ژرژ عطسه می کند) این
را می کشم ...

(از پشت صحنه) پدرسک ! پدرسک سک پدر !

ژرژ

خلاصم کنید ! خدای من ! خلاصم کنید !

سیبیلو

(به سوی تلفن می رود ، شماره ای می گیرد .)

الو ؟ کلانتری؟ من رنه سیبیلو روزنامه نویس ، شماره
۱۳ ، کوچه گولدن ، طبقه هم کف ، درست چپ . مردی
وارد خانه من شده . ظاهراً پلیس در جست و جوی او است .

درست است : کسی را به اینجا بفرستید .

(هم زمان با آخرین کلمات در بازمی شود و ژرژ آشکار
می شود .)

صحنه ششم

سیبیلو - ژرژ

بالاخره يك عكس العمل سالم ! آقا ، شما آدم معمولی

ژرژ

هستید . اجازه بدهید دستان را بفشارم .

(دستش را دوازده جلومی آید .)

(به عقب می‌پرد) کمک !

سیبیلو

(خود را روی سیبیلو می‌اندازد) هیس ! هیس !

ژرژ

(دستش را روی دهان او می‌گذارد .)

مگر من قیافه آدمکش‌ها را دارم ؟ عجب سوءتفاهمی !
من شما را تحسین می‌کنم و شما خیال می‌کنید می‌خواهم
سرتان را ببرم . بله ، من شما را تحسین می‌کنم : تلفن
شما عالی بود ؛ این کار باید سرمشقی می‌شد برای همه
آدم‌های خوبی که يك ليبراليسم غلط گمراهشان می‌کند
و دارند احساس حقوق خود را از دست می‌دهند : ترسید
که فرار کنم ؛ می‌خواهم به افتخار شما خدمت کنم :
روزنامه‌ها فردا می‌نویسند که مرا در خانه شما توقیف
کرده‌اند . حرفم را باور می‌کنید ، نه ؟

(سیبیلو که دهانش بسته است با سرتأیید می‌کند .)

چه خوب ! (سیبیلو را رها می‌کند و قدمی به عقب می‌رود)

بگذارید مرد شریف را با تمام رفعت و عظمتش تماشا
کنم ! (مکث) اگر می‌گفتم که همین الان برای فرار از
دست کسانی که تعقیب می‌کردند کوشیدم که خودم را

بکشم ؟ ...

سیبیلو

سعی نکنید مرا به رقت بیاورید !

ژرژ

عالی است ! واگراز جیبم بسته گردی بیرون می آوردم و

آن را می خوردم ، اگر پیش پایتان می افتادم و می مردم ؟

خوب ؟

سیبیلو

چه می گفتید ؟

ژرژ

می گفتم : « بدبخت خودش عدالت را اجرا کرد . »

سیبیلو

یقین پر آرامش يك وجدان راحت ! آقا ، معلوم می شود

ژرژ

که شما هیچگاه در مورد خوبی شك نکرده اید ...

درست است !

سیبیلو

و گوشتان بدهکار عقاید بنیان کنی که جنایتکار را

ژرژ

محصول اجتماع می داند نیست .

جنایتکار ، جنایتکار است .

سیبیلو

چه خوب ! جنایتکار ، جنایتکار است : چه حرف خوبی !

ژرژ

با یاد آوری کودکی پراز بدبختی ام ، احتمال این وجود

نداشت که شما را به رقت بیاورم .

در این مورد موفق نمی شدید : من كودك شهیدی

سیبیلو

بوده ام .

ژرژ

و برایتان اهمیت چندانی نداشت ده من یلی از قربانیان
جنگ جهانی اول ، انقلاب روسیه یا رژیم سرمایه داری
باشم ، نه ؟

سیبیلو

کسان دیگری هم هستند که قربانی همه اینها شده اند -
مثلا خود من - اما تا حد دزدی پست نشده اند .

ژرژ

شما برای هر حرفی جوابی دارید . هیچ چیز در اعتقادات
شما تأثیر نمی کند . آه ! آقا ، شما برای داشتن این
پیشانی مفرغی ، این چشم های مینائی و این قلب سنگی ،
باید ضد یهود باشید .

سیبیلو

باید فکرش را می کردم : شما جهودید ؟

ژرژ

نه ، آقا ، نه . برای این که همه چیز را پیشتان اعتراف
کنم باید بگویم که منم در عقاید ضد یهود شما شریکم .
(حرکت سیبیلو)

اهانت به خودتان تلقی نکنید ؛ شريك بودن ، خیلی
زیاد است ؛ باید بگویم که ذره ای در آنها سهم دارم . چون
آدم در ستکاری نبوده ام از یقینی که شما دارید بی بهره ام .
من شك دارم ، آقا ، شك دارم : شك مخصوص روح های
آشفته است . اگر شما بخواهید من يك نفر ضد یهود

احتمالی هستم . (محرمانه) از عربها چطور ؟ از آنها هم
متنفرید ، نه ؟

سیبیلو
دیگر کافی است ! نه وقتش را دارم و نه میلش را که به
پر حرفی های شما گوش کنم . خواهش می کنم فوراً به این
اتاق برگردید و بدون سروصدا منتظر آمدن پلیس
باشید .

ژرژ
می روم ! به داخل آپارتمانان می روم ! فقط به من بگوئید
که از عربها متنفرید .
بله !

سیبیلو
ژرژ
بهبتر از این ! برای این که مرا خوشحال کنید . قسم
می خورم که این آخرین سؤال من است .

سیبیلو
ژرژ
عربها جز ماندن در سرزمین خودشان وظیفه ای ندارند .
اعجاب آوراست . آقا ، اجازه بدهید که کلام را در
مقابلتان بردارم : شما تاحد درندگی درستکارید . بعد
از این گشت کوتاه به دور جهان ، مشابَهت نظر ما آشکار
شد ، و این امر نمی تواند باعث تعجب من بشود : اگر
پلیس شما به ما مجال می داد ، ما مردم هرزه ، چه درستکار
هایی می شدیم !

سیبیلو
بالاخره می زنید به چاک یا نه ؟

ژرژ

آقا، يك كلمه ديگر، فقط يك كلمه و بعد مي روم. شما كه فرانسوي و پسر و نوۀ روستائيان فرانسه هستيد، و من كه فردی بی وطن و مهمان موقتي فرانسه ام؛ شما كه عين شرافت هستيد و من كه جنايتم، چطور از فراز همه عيوب و همه فضائل، دست به دست هم مي دهيم و با هم جهودها، كمونيست ها و افكار مخرب را محكوم مي كنيم؟ بايد موافقت ما معنای عمیق داشته باشد. آقا اين معنی را من می شناسم و به شما هم می گویم: ما هر دو به مالکیت خصوصی احترام می گذاریم.

سیبیلو

شما به مالکیت احترام می گذارید؟

ژرژ

من؟ آقا، من به اين وسيله زندگي می كنم! چطور به آن احترام نمی گذارم؟ آقا، دختر شما می خواست نجاتم بدهد؛ اما شما مرالو داديد، باز هم من خودم را به شما بيشتراز او نزديك احساس می كنم. نتیجه عملی كه من از اينها می گيرم اين است كه شما و من، وظیفه داريم با هم كار كنيم.

سیبیلو

با هم كار كنيم؟ کی؟ ما؟ شما ديوانه ايد!

ژرژ

می توانم خدمت بزرگی به شما بكنم!

سیبیلو

متعجبم می كنيد.

ژرژ

همين الان كوش به در چسبانده بودم و از حرفهای شما و

دخترتان کلمه‌ای راهم ناشنیده نگذاشتم ، شما به دنبال
فکری هستید ، درست فکر می‌کنم ؟ خوب ! من قادرم
این فکر را در اختیارتان بگذارم .

يك فكر؟ درباره كمونيسم؟

سيبيلو

بله .

ژرژ

شما ... شما از این موضوع آگاهید ؟

سيبيلو

آدم حقه باز باید از همه چیز آگاه باشد .

ژرژ

خوب ، فکرتان را بگوئید ، زود بگوئید ، من هم از
دادگاه برایتان تقاضای عفو می‌کنم .

سيبيلو

امكان ندارد !

ژرژ

چرا ؟

سيبيلو

فقط موقعی می‌توانم به شما کمک کنم که آزاد باشم .

ژرژ

پلیس ...

سيبيلو

بله ، پلیس . الان می‌آید . داردمی‌آید . تادو دقیقه دیگر

ژرژ

اینجا خواهد بود . بنابراین وقت دارم خودم را معرفی

کنم : بی‌پدر و مادر بوده‌ام ، از بیچگی مجبور بوده‌ام بین

نبوغ و مرگ یکی را انتخاب کنم ، من ارزش انتخاب

نبوغ را نداشته‌ام ، آقا ، همانطور که شما درستکارید

منهم ذاتاً نابغه‌ام . با همان وفور بی‌رحمانه . آیا هیچ

فکر کرده‌اید که پیوند نبوغ و درستکاری ، الهام و لجاج ،
 روشنایی و کوری چه می‌تواند باشد ؟ ماساحب دنیا
 می‌شویم . من ، صاحب فکرم ، هر دقیقه دوجین دوجین
 فکر تولید می‌کنم ، بدبختانه این افکار کسی را متقاعد
 نمی‌کند ، زیادهم به این موضوع دل نمی‌بندم .
 شما فکری در اختیار ندارید ، به عکس ، افکار
 شما را در اختیار دارند ؛ آنها شما را در چنگال خود
 می‌گیرند ، در کله‌تان شخم می‌زنند ، دهانتان را بند
 می‌آورند ، درست به همین جهت است که افکار شما دیگران
 را متقاعد می‌کند ، افکار شما ، رؤیاهای سنگی است ، همه
 کسانی را که دارای درد دور افتادگی از تحجرند خیره می‌کند .
 حالا ، فکرش را بکنید که فکری تازه از من ناشی بشود
 و وجود شما را در بر بگیرد : این فکر ، زود شکل شما را
 به خود خواهد گرفت ، بیچاره ظاهری چنان سخت ،
 ابلهانه و واقعی خواهد داشت که خود را بر دنیا تحمیل
 خواهد کرد .

(زنگ می‌زنند . سیبیلو که بهت زده گوش سپرده از
 جامی جهد .)

این ...

سیبیلو

ژرژ

بله باشماست که تصمیم بگیرید. اگر مرا تحویل بدهید،
تا صبح بیدار می‌مانید و فردا صبح هم اخراج می‌شوید.
(دوباره زنگ می‌زنند.) اگر نجاتم بدهید، نبوغ من شما را
غنی و مشهور خواهد کرد.

سیبیلو

(وسوسه شده) چه کسی ثابت می‌کند که شما دارای نبوغ
هستید؟

ژرژ

(ضمن آن که به اتاق ته صحنه می‌رود)
از مفتش پرسید.
(هنگامی که سیبیلو می‌رود در را باز کند ژرژ ناپدید
می‌شود.)

صحنه هفتم

سیبیلو - مفتش گوبله

گوبله

آقای سیبیلو؟

سیبیلو

خودم هستم.

گوبله

کجاست؟

سیبیلو

کی؟

گوبله	ژرژ دو واله را.
سیبیلو	(تحت تأثیر قرار گرفته) شما به دنبال ژرژ دو واله می‌گردید؟
گوبله	آه! بله. بدون امید. او مثل مار ماهی است. اجازه می‌دهید بنشینم؟ (می‌نشیند) می‌بینم که پیانو ندارید؟ به شما تبریک می‌گویم.
سیبیلو	شما پیانو دوست ندارید؟
گوبله	خیلی پیانو دیده‌ام.
سیبیلو	کجا؟
گوبله	در خانه پولدارها. (خودش را معرفی می‌کند) مفتش گوبله.
سیبیلو	خوشوقتم!
گوبله	چقدر از خانه شما خوشم می‌آید. احساس می‌کنم که بدون تأسف نمی‌توانم ترکش کنم.
سیبیلو	خانه خودتان است.
گوبله	شاید باور نکنید، اما اتاق نشیمن شما درست مثل مال‌من است. ۱۹۲۵، نه؟
سیبیلو	بله؟
گوبله	(با اشاره به اطراف) ائانه. مال ۱۹۲۵ است؟
سیبیلو	آه! ۱۹۲۵؛ بله، بله.

- گوبله** نمایشگاه هنرهای دکوراتیف ، جوانی مان ...
- سیبیلو** سال ازدواجم .
- گوبله** مال من هم ، زنهای ما به اتفاق مادرهایشان ائانه را انتخاب می کردند ؛ ما هم حرفی نداشتیم بزیم ، پولش را پدرزن و مادر زن به ما قرض می دادند . شما صندلی های مدل ۱۹۲۵ را دوست دارید؟
- سیبیلو** می دانید ، بالاخره کار به جایی می رسد که آدم دیگر آنها را نمی بیند . (سرتکان می دهد.) در نظر من ، این خانه و زندگی موقتی بود ...
- گوبله** طبعاً! تازه چه چیز موقتی نیست ؟ از طرفی ، يك روز ، بیست سال بعد ...
- سیبیلو** انسان متوجه می شود که به زودی می میرد و چیز موقتی ، قطعی بوده است .
- گوبله** ما همانطور که زندگی کرده ایم خواهیم مرد ، یعنی در سال ۱۹۲۵ . (ناگهان بلند می شود.) آنجا چیست ؟ تابلو ، اصل است ؟
- سیبیلو** نه : کپیه ای از کار اصلی است .
- گوبله** چه بهتر. من از اتومبیل و تابلوهای اصل نفرت دارم ، چون ثروتمندها از آنها کلکسیون درست می کنند و ما را

مجبور می کنند تمام مشخصات آنها را بلد باشیم .	
شما ، یعنی چه کسانی ؟	سیبیلو
یعنی ساکنین «موندن» ^۱ .	گوبله
برای این که چه بشود ؟	سیبیلو
برای این که در صحبت ها نرمشی پیدا کنیم (به تابلو نزدیک می شود) این تابلو يك افسر پلیس انگلیسی است . خیال نمی کردم که شما از پلیس انگلیسی خوشتان بیاید .	گوبله
من پلیس های انگلیس را به كيك زدگی ترجیح می دهم . (تابلو را بلند می کند) آه ! به علت این که زیر پلیس انگلیسی ...	سیبیلو
درست است !	گوبله
رطوبت ، نه ؟	سیبیلو
این جا در کنار سن است .	گوبله
حرفش را هم نزنید: من درد ژن ویلیه ^۲ ، زندگی می کنم . (ژرژ چندین بار عطسه می کند و فحش می دهد .) کی بود ؟	سیبیلو
همسایه است . تاب تحمل رطوبت را ندارد : زکام می شود .	گوبله
شما باز هم شانس دارید که همسایه تان سرما می خورد .	

۱ - MONDAINE یکی از محله های پاریس .

۲ - GENNE-AILLIERS حومه شمال شرقی پاریس در ساحل چپ سن .

در «ژنوبلیه» منم که سرما می خورم. (دوباره می نشیند.)
 آقای عزیز، انسان حیوان غریبی است: من سودازده
 آپارتمان شما می شوم چون آپارتمان خودم را که از آن
 هراس دارم به یادم می آورد.

این رامی شود توضیح بدهید!

سیبیلو

گوبله

بله! ماجرا از این قرار است: کارهای من، مرا به محله
 های زیبا می کشد. در گذشته در «موندن» بودم؛ بعد در
 رأس «ژی-۳»^۱ غمبار و کلاهدارها قرار گرفتم. اینها همه
 مرا به «پاسی»^۲ می کشاند. آقای عزیز، من در باره
 موقعیتم تحقیق می کنم و دیگران مرا به احساس آن
 وامی دارند. باید از پلکان مخصوص خدمه بالا بروم،
 بین پیانو و یک نهال سبز منتظر بمانم، به خانم هایی که
 دستکش پوست به دست کرده اند و به آقا هایی که با من
 مثل مستخدم رفتار می کنند لبخند بزنم. و در طی این
 مدت، چون آنها همه جا آینه کار گذاشته اند، قیافه
 بیچاره ام را روی همه دیوارها می بینم.

مگر نمی توانید آنها را سرجایشان بنشانید؟

سیبیلو

گوبله

سرجایشان؟ آنها سرجای خودشان هستند! منم که
 سرجای خودم نیستم. شما هم باید در قسمت خودتان

۱- 3 - 1 یعنی جوانان شانزده ساله، تقسیم بندی زمان اشغال.

۲- PASSY یکی از نواحی زیبا و مرفه پاریس.

با این چیزها آشنا باشید .

من ؟ چه می گوئید اگر بشنوید که مجبورم به خاطر رئیس

سیبیلو

دستمال ابریشمی به دست بگیرم !

غیرممکن است ! مجبور تان می کنند ؟

گوبله

نه ، اینهم اصطلاحی است .

سیبیلو

بله ، می دانم یعنی چه ، خود من هم بیش از هزار بار

گوبله

مجبور شده ام برای «مدیردایره حفظ آرامش» دستمال

ابریشمی بردارم . از آپارتمان شما برای این خوشم می آید

که بوی رنج و حقارت پررور می دهد . بالاخره من در

خانه خودم مشغول تحقیقم . آزادم : اگر میل پیدا کنم که

کارتان را بسازم یا کتکتان بزنم ، کسی اعتراض نخواهد

کرد .

به فکر چنین کاری هستید ؟

سیبیلو

نه ، خدای من ! شما قیافه سمپاتیکی دارید . مثل قیافه

گوبله

من ! باشست هزار فرانک حقوق .

هفتاد هزار .

سیبیلو

شست ، هفتاد ، اینها مثل همد ! از صد هزار به بالا قیافه

گوبله

آدم عوض می شود . (به هیجان آمده) سیبیلوی بیچاره

من !

سیبیلو	مفتش بیچاره من ! (دست یکدیگر را می فشارند،)
گوبله	فقط مامی توانیم فقرو بزرگی خودمان را بسنجیم . پس به من مشروب بدهید .
سیبیلو	با کمال میل (دو گیلان برمی کند.)
گوبله	(گیلانش را برمی دارد .) به سلامتی محافظان فرهنگ غربی . (می نوشد)
سیبیلو	پیروزی یارکسانی که از پولدارها دفاع می کنند بی آن که آنها را دوست داشته باشند . (می نوشد) راستی ، شما فکری به خاطرتان نمی رسد ؟
گوبله	در چه موردی ؟
سیبیلو	راجع به کمونیست ها .
گوبله	آه ! شما دست در کار تبلیغات هستید ! خوب ، فکری هم به خاطرتان نمی رسد : خیلی باعث زحمتتان است . اما نه زیادتر از آن که من و الهرا را پیدا نمی کنم.
سیبیلو	خیلی زرنک است ؟
گوبله	او ؟ اگر از به کار بردن کلمات بزرگ ترسی نداشتم می گفتم که او نابغه است . خوب ، شما می گفتید که او به آپارتمان شما پناه آورده ؟
سیبیلو	من ... گفتم که يك نفر ...

گوبله

بدون کمترین شکی خود او است. اگر همین الان اینجا بوده باید هنوز هم این جا باشد: تمام پنجره‌های ساختمان مورد مراقبت است. نفراتم در راهرو و پلکان هستند. خوب. همین ثابت می‌کند که من چه ارزشی برای او قائلم: این اتفاق رانمی‌گردد، اتفاق‌های دیگر را هم نمی‌گردد. می‌دانید چرا؟ چون می‌دانم که او تربیتی داده تا شناخته نشود یا این نقطه را ترك کند. چه کسی می‌داند که او کجا است؟ و در چه لباسی هم هست؟ شاید هم شما باشید؟

من؟

سیبیلو

گوبله

مطمئن باشید: اعتدال که حدی ندارد. خوب آقای عزیز، کارمان را تمام کنیم: فقط دو کلمه برای گزارشم به من بگوئید، شما او را دیده‌اید، با عجله به تلفن روی آورده‌اید که مارا با خبر کنید و اواز همین چند دقیقه غفلت استفاده کرده که غیب بشود؟ درست است؟

من ...

سیبیلو

گوبله

خوب است! (مکث) دیگر کاری ندارم جز این که بروم، خاطره خوش این لحظات کوتاه را هم با خودم می‌برم. باید دوباره همدیگر را ملاقات کنیم.

سیبیلو

چه بهتر از این .

گوبله

به خودم اجازه می‌دهم که گاهگاهی به شما تلفن کنم .
وقتی هردومان بیکار بودیم مثل پسر بچه‌ها به سینما
می‌رویم . لازم نیست بدرقه‌ام کنید .
(خارج می‌شود .)

صحنه هشتم

سیبیلو — ژرژ

سیبیلو

(می‌رود و در اتاق را باز می‌کند .) فکران را
بگوئید و بزنید به چاک .

ژرژ

نه !

سیبیلو

چرا ؟

ژرژ

بدون من افکارم پلاسیده می‌شوند . ما جدائی ناپذیریم .

سیبیلو

در چنین وضعیتی من از شما صرف نظر می‌کنم . بروید بیرون !

ژرژ

نشیدی که مفتش چه گفت ؟ پاپا ، من نابغه‌ام !

سیبیلو

(راضی) خوب ؟ چه می‌خواهید ؟

ژرژ

چیز کمی . مرا پیش خودت نگهدار تا پلیس عمازت را

تخلیه کند .

بعد ؟ پول نمی‌خواهید ؟

نه . اما یکی از لباس‌های کهنه‌ات را بهم می‌دهی .

خیلی خوب ، بمانید . (مکث) حالا فکرتان .

(می‌نشیند ، يك گیلان شراب برای خودش می‌ریزد ، بدون

عجله یکی از پیپ‌های سیبیلو را پرمی‌کند و روشن می‌کند.)

خوب ! فکر من این است ...

پرده

سیبیلو

ژرژ

سیبیلو

ژرژ

تابلوی چهارم
دکور : دفتر کار ژول پالوتن

صحنه اول
ژول - تاورنیه - پریگور - منشی

ژول	چه ساعتی است ؟
تاورنیه	ده دقیقه به ده .
ژول	سییلو نیامده ؟
تاورنیه	نه .
ژول	همیشه قبل از وقت می آمد ...
پریگور	هنوز دیر نکرده .
ژول	نه ! اما زود هم نیامده . به من کمک کن . (تلفن)
منشی	(باتلفن) الو ؟ بله ، بله ، آقای رئیس . (به ژول)

شورای اداری تازه تشکیل شده ، رئیس می پرسد آیا
خبر تازه ای هست .

ژول تازه ؟ گورش را گم کند ! بگوئید که من رفته ام بیرون .
منشی نه ، آقای رئیس : حتماً در چاپخانه است . (به ژول)
ظاهراً راضی نیست .

ژول بگو که خوشحالی غیر منتظره ای برایش نگه داشته ام .
منشی (با تلفن) موقعی که از دفتر می رفت گفت که خوشحالی
غیر منتظره ای برایتان نگه داشته است . بله .

ژول چه جوابی داد ؟
منشی گفت که شورا منتظر تلفن شما است .

ژول پیرخسیس ! کنس ! شادی های غیر منتظره ای به تومی بخشم !
(به منشی) فوراً سیبیلو را بخواه .

منشی (با تلفن) سیبیلو بیاید پیش ارباب . (به ژول) هنوز
نیامده .

ژول چه ساعتی است ؟

منشی ده و پنج دقیقه .

ژول (به دیگران) گفته بودم : اول آدم زود نمی آید و بالاخره
دیر می رسد . (مکث) خوب ! خوب ! خوب ! منتظر بمانیم
(می نشینند و وضع راحتی به خود می گیرند .)

با آرامش کامل ، (به تاورنیه و پریگور) راحت کنید .
 (منشی با ماشین تحریر به کار مشغول می شود . ژول فریاد
 می کشد .) گفتم با آرامش ! (ناگهان بلند می شود .) من برای
 انتظار کشیدن ساخته نشده ام . (راه می رود) دارند کسی را
 می کشند !

تاورنیه

کجا ، ارباب ؟

ژول

از کجا می دانم ؟ در قاهره ، در هامبورگ ، در والپاره زو^۱
 در پاریس يك جت بر فراز بردو منفجر می شود . زارعی
 در مزرعه اش با آثاریکی از ساکنان مریخ مواجه می شود .
 بچه های من ، من خبرم ، خبر منتظر نمی ماند . (تلفن)
 سیبیلو است ؟

منشی

(با تلفن) الو ، بله ؟ بله آقای وزیر . (به ژول) وزیر
 کشور است ، می پرسد خبر تازه ای هست .

ژول

من نیستم .

منشی

نه آقای وزیر ، آقای مدیر نیستند . (به ژول) عصبانی
 است .

ژول

بگو که خوشحالی غیر منتظره ای برایش نگه داشته ام .

منشی

آقای مدیر همین الان می گفتند که خوشحالی غیر منتظره ای

برایتان دارند . بله آقای وزیر. (گوشی را می گذارد.) يك
ساعت دیگر تلفن می کند .

ژول يك ساعت ! يك ساعت برای پیدا کردن این خوشحالی
غیر منتظره ...

پریگور ژول ، پیدایش می کنی !

ژول من ؟ خودم اولین نفری خواهم بود که غافلگیر شوم .
(می ایستد .) به آرامش برگردیم . رعد خدا ! سعی کنیم
به چیز دیگری فکر کنیم . (مکث) خوب ؟

تاورنیه (حیرت زده) خوب ؟

ژول فکر کنید !

پریگور خیلی خوب ارباب . به چه چیز ؟

ژول من که گفتم : به چیز دیگری .

پریگور به همان فکریم .

ژول به صدای بلند فکر کنید !

پریگور (فکری کند) نمی دانم مالك ، نمای خانه را تعمیر

می کند یا نه . وکیل توصیه می کند که به دادگاه مراجعه

کنم ! می گوید که در محاکمه پیروز خواهم شد ولی من

مطمئن نیستم .

تاورنیه (فکر می‌کند). بلیت‌های مترو را کجا ممکن است گذاشته باشم ؟ بیهوده تمام جیب‌هایم را گشتم . اما امروز صبح ، بازخودم را در مقابل گیشه دیدم : پول در دست داشتم و به دست چپم ...

ژول دزدها !

تاورنیه (سراسیمه بیدار می‌شود) چه شده ؟

ژول بالاخره به دلتان راه پیدا کردم ؛ چه در آن می‌بینم ؟

نمای خانه و بلیت مترو ! فکر شما به من تعلق دارد :

برای آن به شما پول می‌دهم و شما دزدی می‌کنید !

(به منشی) سیبیلو را می‌خواهم ! به خانه‌اش تلفن کن .

منشی بله ژول. (شماره‌ای می‌گیرد . منتظر می‌ماند . ژول از راه

رفتن می‌ماند ، انتظار می‌کشد .) جواب نمی‌دهد .

ژول اخراجش می‌کنم ! نه ، نه ، به هیچ چیز گوش نمی‌کنم !

اخراجش می‌کنم ! چه کسی را به جایش بگذارم ؟

تاورنیه «تی‌یری مولنیه»^۱

ژول نه .

تاورنیه او آدم متشخصی است که ترس زیادی هم از کمونیسم دارد.

ژول بله ، اما ترش قابل سرایت نیست ، و من دو نفر را

می‌شناسم که به علت خواندن مقاله‌های او یگراست

۱ - THIERRY MAULNIER نویسنده معاصر فرانسوی .

رفته‌اند و در حزب کمونیست ثبت‌نام کرده‌اند. (ناگهان)

نکراسوف چی؟ چه خبر؟

در رم دیده شده.

پریگور

در رم؟ از دست رفت: دموکراسی مسیحی او را نگه

ژول

خواهد داشت.

بعلاوه، تاس تکذیب کرده است: پانزده روز است که او

تاورنیه

در کریمه به سر می‌برد.

چرا که نه؟ حالا بیش از حد درباره‌ او صحبت نکنیم.

ژول

منتظر تأیید خبر باشید و مخصوصاً نگوئید که او در رم است.

با بحرانی که در وضع هتل داری پیش آمده، موقع آن

نیست که برای توریسم ایتالیا تبلیغ کنیم. بینید بچه‌ها

بیاید از روبرو با مشکل بجنگیم. حاضرید؟

تاورنیه و ژول حاضریم، ژول.

برای براه انداختن جنگ چه لازم داریم؟

ژول

سرمایه.

پریگور

داریم. بعد؟

ژول

يك قربانی.

تاورنیه

آن را هم داریم. باز؟

ژول

يك موضوع.

پریگور

ژول	موضوع ، بله ! يك موضوع .
تاورنيه	يك موضوع پرسروصدا !
پريگور	پر ضربه !
تاورنيه	وحشت و سكس اپيل !
پريگور	مقداری اسكلت و مقداری لنبر !
ژول	آه ! متوجهم ، اين موضوع را به چشم می بينم !
تاورنيه	ماهم ارباب ، ماهم می بينيم ...
ژول	آن را در اختيار دارم ...
پريگور	آن را در اختيار داريم ! در اختيار داريم !
ژول	شماهم آنرا در اختيار داريد ؟
تاورنيه	بله .
ژول	خوب ! بگوئيد كه چيست ؟
پريگور	آه ! اين يك نظر كلي است ...
تاورنيه	مجموعی كه به سختی می توان ...
پريگور	فكر می كنم بايد كسی را يافت تا آنرا ...
تاورنيه	بالاخره برای اين كه آنرا
ژول	درست است ! (از پادر آمده می نشيند . ناگهان) بچه ها
	می خنديد ؟
تاورنيه	(خشمگين) ما ؟ ژول ! چطور می توانی خيال كنی ؟
ژول	شما اشتباه می كنيد كه می خنديد : اگر من سقوط كنم

شما هم سقوط کرده اید . (تلفن)

بله ؟ فوراً بیاید بالا . (به ژول) سیبیلو است .

منشی

بالاخره !

ژول

(هر چهار نفر بی حرکت می مانند ، به درشبه ای چشم
می دوزند . وقتی در بانمی شود ، ژول به تاورنیه و
پریگور اشاره می کند که بیرون بروند . آن دو خارج
می شوند ، منشی به دنبال آنها می رود .)

صحنه دوم

ژول — سیبیلو — ژرژ

سیبیلوی خوب من . می دانی که نزدیک بود منتظر
بمانم .

ژول

باید مرا ببخشید ارباب !

سیبیلو

خوب ، خوب . فراموش شد ! این آقا کیست ؟

ژول

یک آقا .

سیبیلو

خوب ، خودم هم متوجهم .

ژول

همین الان باشما درباره اش صحبت می کنم .

سیبیلو

ژول	سلام آقا . (ژرژ جواب نمی‌دهد.) کر است ؟
سیبیلو	فرانسه بلد نیست .
ژول	(روبه ژرژ ، ضمن این که يك صندلی نشان می‌دهد .) بنشینید. (با اشاره می‌خواهد منظورش را بیان کند . ژرژ بی‌اعتنایماند) اشاره‌ها راهم نمی‌فهمد ؟
سیبیلو	علتش این است که اشاره‌های شما هم به فرانسه بود . (ژرژ دور می‌شود و از روی میز روزنامه‌ای بر می‌دارد که باتیتر درشت در آن نوشته شده: «نکراسوف ناپدید شده ، »)
ژول	می‌خواند ؟
سیبیلو	نه ، نه ، نه . عکسهایش را تماشا می‌کند .
ژول	(دستهایش را روی شانه‌های سیبیلو می‌گذارد .) خوب ، عزیزم ؟
سیبیلو	(بی‌آنکه بفهمد) خوب ؟
ژول	فکرت ؟
سیبیلو	آها ! فکرم ... (مکث) ارباب ، متأسفم .
ژول	(خشمگین) پیدایش نکردی ؟
سیبیلو	یعنی ...
	(ژرژ از پشت سر ژول اشاره می‌کند که حرف بزند) اوه ! چرا ارباب . مطمئناً چرا .

ژول	ظاهراً خیلی به آن مغرور نیستی .
سیبیلو	نه (اشاره ژرژ) اما من ... من آدم متواضعی هستم .
ژول	اقلاً فکر خوبی هست ؟ (اشاره ژرژ)
سیبیلو	(نغمه وار) آه ! خیلی خوب است !
ژول	و تو باز شکایت داری ؟ سیبیلو ، تو آدم نمونه ای هستی !
	(مکث) خوب بینم . (سکوت سیبیلو) چیزی نمی گویی .
	(اشاره تشویق آمیز ژرژ . سیبیلو ساکت می ماند)
	متوجهم که موضوع از چه قرار است : اضافه حقوق
	می خواهی . گوش کن عزیزم ، قول می دهم که آنرا دریافت
	کنی : اگر فکرت را پسندم اضافه حقوق را خواهی گرفت .
سیبیلو	اوه ! نه ! نه ! نه !
ژول	یعنی چه ؟
سیبیلو	نمی خواهم حقوقم زیاد شود !
ژول	خوب ! حقوقت را زیاد نمی کنم ! راضی شدی ؟ (عبوس)
	بالاخره حرف می زنی یا نه ؟ (سیبیلو با اشاره انگشت ژرژ
	را نشان می دهد :)
سیبیلو	این ، خودش است .
ژول	کی ، خودش است ؟
سیبیلو	این مرد .

ژول	(که نمی‌فهمد) این مرد ، خودش است ؟
سیبیلو	این مرد ، فکر است .
ژول	فکر تو این مرد است ؟
سیبیلو	فکر من نیست . نه ، نه ! فکر من نیست !
ژول	پس فکر او است ؟ (ژرژ اشاره می‌کند که نه)
سیبیلو	(از ژرژ اطاعت می‌کند) نه .
ژول	(ژرژ را نشان می‌دهد) بالاخره ، این مرد کیست ؟
سیبیلو	يك نفر ... يك نفر بیگانه .
ژول	از کدام کشور ؟
سیبیلو	آه ! (چشمهایش را می‌بندد) شوروی .
ژول	(سرخورده) می‌بینم .
سیبیلو	(تند) يك کارمند شوروی که از پرده آهنین گذشته است .
ژول	يك کارمند عالیرتبه ؟ (ژرژ به سیبیلو اشاره می‌کند که بگوید بله .)
سیبیلو	بله ... (دوباره دچار ترس می‌شود) یعنی نه . متوسط .
	خیلی متوسط . يك کارمند خیلی ساده .
ژول	بطور خلاصه یعنی آدمی که به هیچ نمی‌ارزد .
سیبیلو	درست است . (اشاره حاکی از خشم ژرژ .)

ژول دوست من ، می خواهی که با کارمند روسیات چه کار کنم ؟

سیبیلو هیچ ارباب ، مطلقاً هیچ .

ژول چطور ، هیچ ؟ پس چرا او را آورده ای ؟

سیبیلو (به خود مسلط می شود) فکر می کردم که می تواند برای ما ...

ژول چی ؟

سیبیلو اطلاعاتی فراهم کند .

ژول اطلاعات ! درباره چی ؟ درباره ماشین های تحریر روسی ؟

درباره چراغ ادارات یا بادبزن ها ؟ سیبیلو ، من

ترا مأمور کرده بودم که مبارزه ای بزرگ به راه بیندازی

و تو و راجی هایی را که روزنامه « صلح و آزادی » هم

نمی خواهد پیشنهاد می کنی . می دانی بعد از « کراوچنکو »^۱

شاهد رژه چه همه کارمندان شوروی بوده ام که آزادی

را انتخاب کرده بودند ؟ دوست من ، یکصدویست و

دو نفر ، راست یادروغ . ماراننده های سفارت ، دایه ها ،

يك كارگر معدن سرب ، هفده سلمانی را پذیرفته ایم و

1 - KRAVCHENKO نویسنده روسی که از کشور خود گریخت و سال ها

بعد در آمریکا خودکشی کرد . ماجرای فرار و مرگ او جنجال زیادی برپا کرد .

من عادت کرده‌ام که آنها را به همکارم «روینه» که در «فیکارو» است و خبرهای کوچک را هم خوار نمی‌شمارد رد کنم. نتیجه این که موضوع کراوچنکو هم به‌طور کلی پائین آمد. آخرین نفر برحسب تاریخ «دمی‌دوف» یکی از کارمندان عالیرتبه و اقتصاددان برجسته بود، او به‌زحمت توانست چهار ورق کاغذ برایمان تهیه کند و «بیدو»^۲ هم او را به‌شام دعوت نکرد. (به طرف ژرژ می‌رود) آه! آقا از پرده آه‌نین گذشته‌اند! آه! آقا آزادی را انتخاب کرده‌اند! خوب! سوپی به‌او بده و او را از طرف من به «ارتش نجات» بفرست.

سیبیلو براوو! ارباب!

ژول ها!

سیبیلو نمی‌دانید چقدر راضی‌ام. (به ژرژ، انتقامجویانه) به

سوی ارتش نجات! به‌سوی ارتش نجات!

ژول همه‌اش همین بود؟ تو فکر دیگری نداری؟

سیبیلو (دستهایش را به‌هم می‌مالد) ابداً! مطلقاً فکر دیگری

ندارم!

1 - ROBINET

۲ - BIDAULT - مرد سیاسی فرانسه که بارها وزیر امور خارجه این کشور شد

ژول	احمق ! تو مرخصی !
سیبیلو	بله ارباب ! متشکرم ارباب ! خدا حافظ ارباب ! (می خواهد خارج شود . ژرژ او را متوقف می کند و به وسط صحنه برمی گرداند .)
ژرژ	اجازه می دهید ؟
ژول	شما فرانسه حرف می زنید ؟
ژرژ	مادرم فرانسوی بود .
ژول	(به سیبیلو) اینهم دروغت ! گم شو !
ژرژ	(سیبیلو را نگه می دارد .) از نظر احتیاط این را از او پنهان کرده بودم .
ژول	آقا ، به شما تبریک می گویم که به این خوبی زبان ما را به کار می برید ، ولی چه به زبان فرانسه و چه به زبان روسی ، شما وقت مرا تلف می کنید و اگر فوراً دفتر مرا ترك کنید نسبت به شما احساس حق شناسی خواهم کرد .
ژرژ	این کاری بود که خودم می خواستم بکنم . (به سیبیلو) زود ، به «فرانس سوار» !
ژول	به «فرانس سوار» ؟ چرا ؟
ژرژ	(می خواهد خارج شود .) وقت شما بیش از حد گرانبها است ؛ بیش از این مزاحمتان نمی شوم .

ژول (سرداش را می گیرد) من، همکارم «لازارف»^۱ را خوب می شناسم و می توانم به شما اطمینان بدهم که او کاری برایتان انجام نخواهد داد.

ژرژ متقاعد شده ام: هیچ انتظاری از کسی ندارم و هیچ کسی هم نمی تواند به من کمک کند. اما من می توانم برای روزنامه او و وطن شما کارهای زیادی بکنم.

ژول شما؟

ژرژ من.

ژول چه کار خواهید کرد؟

ژرژ وقتتان را ازدست می دهید.

سیبیلو بله، ارباب، بله: وقتتان را ازدست می دهید. (به ژرژ) برویم.

ژول سیبیلو! برو بهسکدانیت! (به ژرژ) باوجود این پنج دقیقه وقت دارم و دیگران نخواهند گفت که مردی را بدون شنیدن حرفهایش روانه کرده ام.

ژرژ شماًید که خواهش می کنید بمانم؟

ژول من خواهش می کنم که بمانید.

ژرژ باشد.

(بنزیر میز می رود و چهار دست و پا می گردد .)	
چه کار می کنید ؟	ژول
ضبط صوت مخفی کار گذاشته نشده ؟ میکروفونی وجود	ژرژ
ندارد ؟ خوب ! (بلند می شود) جرأت دارید ؟	
خیال می کنم .	ژول
اگر حرف بزنم شما در خطر مرگ خواهید بود .	ژرژ
خطر مرگ ؟ حرف تزئید ! چرا ، حرف بزئید ! زود	ژول
حرف بزئید !	
به من نگاه کنید . بهتر از این . (مکث) خوب ؟	ژرژ
خوب چی ؟	ژول
شما عکسم را در صفحه اول روزنامه تان چاپ کرده اید .	ژرژ
می دانید ، عکس ها ... (به او نگاه می کند) متوجه نیستم .	ژول
(نوار سیاهی روی چشم راستش می گذارد) حالا چگونه ؟	ژرژ
نکراسوف ؟	ژول
اگر فریاد بکشید از بین رفته اید . هفت نفر کمونیست	ژرژ
مسلح در محل کارتان هستند .	
اسم هایشان ؟	ژول
بعداً ! خطر ، فوری نیست .	ژرژ
نکراسوف ! (به سیبیلو) توبه من نکفتی !	ژول

سیبیلو	ارباب ، قسم می خورم که نمی دانستم . قسم می خورم .
ژول	نکراسوف ! سیبیلوی عزیز ، تو دارای بونگی !
سیبیلو	ارباب ، من نالایقم ! نالایق ! نالایق !
ژول	نکراسوف ! بین ، ترا می پرستم ! (او را می بوسد)
سیبیلو	(خودش را روی صندلی می اندازد) همه چیز از بین رفت ! (از حال می رود)
ژرژ	(با تحقیر به او نگاه می کند) بالاخره تنها شدیم ! (به ژول) صحبت کنیم .
ژول	نمی خواستم شما را بیازارم ، اما ...
ژرژ	اگر هم می خواستید نمی توانستید .
ژول	چه چیز ثابت می کند که شما نکراسوف هستید ؟
ژرژ	(خنده کنان) هیچ !
ژول	هیچ ؟
ژرژ	هیچ . جیب هایم را بگردید .
ژول	من نه ...
ژرژ	(تند) به شما می گویم جیب هایم را بگردید !
ژول	خوب ! خوب ! (او را می گردد .)
ژرژ	چی پیدا کردید ؟
ژول	هیچ .

ژرژ دلیل غیر قابل رد همین است . ادم شاید چه کار می کند ؟
 گذرنامه اش را . سند ازدواجش را ، يك کارت هویت
 روسی را نشان می دهد . اما شما پالوتن ، اگر شما
 نکراسوف بودیدو قصد داشتید از پرده آهنین بگذرید ،
 آیا اینقدر احمق بودید که مدارکتان را بردارید ؟
 ژول مسلم است که نه .

ژرژ این چیزی است که باید نشان داده می شد .
 ژول روشن است . (باز قیافه اش گرفته می شود) اما با این حساب
 هر کسی ممکن است ...

ژرژ آیا من قیافه هر کسی را دارم ؟
 ژول قبلا ردتلن را در ایتالیا داشتند ...

ژرژ بله ! وفردا هم خبرم را از یونان ، اسپانیا ، آلمان غربی
 خواهید داشت . اما این شایدها را به این جا بکشانید ؛
 کاری بکنید که به این جا بیایند ، و حقیقت کورتان خواهد
 کرد . نکراسوف واقعی ، سی و پنج سال در جهنم سرخ
 زندگی کرده است : او چشم های مردی را دارد که از
 نقطه ای دور می آید . به چشم های من نگاه کنید !
 نکراسوف واقعی یکصد و هجده نفر را به دست خودش

کشته است ! به دستهای من نگاه کنید . نکر اسوف واقعی
 ده سال باعث حکومت وحشت بوده است ! دغل کارانی را
 که نام مرا دزدیده اند احضار کنید ، خواهید دید که
 از میان ما چه کسی بیش از همه وحشتناک تر است .
 (ناگهان به طرف زول) آیا می ترسید ؟

زول من . . . (عقب می نشیند و نزدیک است به چمدان بخورد .)

ژرژ بدبخت ! به چمدان نخورید !

زول (فریاد می کشد) آه ! (به چمدان نگاه می کند) تویش
 چیست ؟

ژرژ بعدها خواهید دانست . فاصله بگیرید . (زول به گوشه ای
 پناه می برد) می بینید : شما می ترسید . آه ! حالا !
 همه تان را از ترس می کشم ، خواهید دید که نکر اسوفم
 یانه !

زول می ترسم ولی هنوز هم مرددم . اگر مرا فریب بدهید ...

ژرژ خوب ؟

زول روزنامه از بین می رود . (زنگ تلفن . گوشی را برمی دارد .)

الو ! سلام آقای وزیر . بله ، بله . طبعاً چیزی به جز
 این مبارزه فکرم را به خودش مشغول نکرده . بله ، بله .
 نه ! اصلاً سوءنیتی در آن به کار نخواهم برد ! چند ساعت

از شما وقت می‌خواهم . فقط چند ساعت . بله ، خبر تازه .

تلفنی نمی‌شود گفت . فقط خواهش می‌کنم عصبانی

نشوید ... گوشی را گذاشت ! (گوشی را می‌گذارد .)

(باتمسخر) احتیاج شدیدی دارید که من نکراسوف

باشم .

افسوس !

بنابراین من نکراسوفم .

شوخی می‌کنید ؟

آیا اصول دینتان را فراموش کرده‌اید ؟ وجود خدا را

برحسب احتیاجی که انسان به او دارد ثابت می‌کردند .

شما با اصول دین آشنا هستید ؟

ما با همه چیز آشنا هستیم . خوب ژول ، حرف وزیر را

شنیدید : اگر من نکراسوف نباشم ، شما هم دیگر

پالوتن ، ناپلئون مطبوعات نیستید . آیا شما پالوتن

هستید ؟

بله .

می‌خواهید ناپلئون هم باقی بمانید ؟

بله .

پس من نکراسوفم .

سیبیلو	(بهموش می آید) دروغ می گوید ، ارباب ، دروغ می گوید !
ژول	(خود را به روی اومی اندازد) احمق ! نالایق ! نفهم ! چرا دخالت می کنی ؟ این مرد نکراسوف است و الان هم به من ثابت کرد .
سیبیلو	به شما ثابت کرد ؟
ژول	به طور غیر قابل رد !
سیبیلو	اما قسم می خورم ...
ژول	از این جا برو بیرون ! وعده مان به بعد !
ژرژ	برو سیبیلوی خوب من . در بیرون منتظرم باش . (آندو او را می رانند)
سیبیلو	(هنگامی که ناپدید می شود) من ابدأ مسؤول نیستم ! من در مورد هر کاری دستهایم را می شویم ! (در به روی او بسته می شود)

صحنه سوم

ژرژ - ژول

ژرژ	حالا به کارمان برسیم !
ژول	شما همه چیز را می دانید ، نه ؟

ژرژ	درچه مورد ؟
ژول	درباره اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی ؟
ژرژ	تا بینم !
ژول	و ... وحشتناک است ؟
ژرژ	(بایقین) آه !
ژول	می توانید بهمن بگوئید که ...
ژرژ	ابداً . شورای اداری را به این جا دعوت کنید : من شرایطی دارم که باید مطرح کنم .
ژول	بهمن می توانید ...
ژرژ	گفتم که ابداً . اعضای شورا را صدا کنید .
ژول	(گوشی را برمی دارد) الو . رئیس عزیز ، خوشحالی غیرمنتظره رسید . در انتظار شما است . بله ، بله ، بله !
	می بینید که همیشه به قول عمل می کنم . (گوشی را می گذارد) پیرمرد کثیف عصبانی است !
ژرژ	چرا ؟
ژول	خیلی امیدوار بود که پوستم را بکند !
ژرژ	اسمش چیست ؟
ژول	موتون
ژرژ	اسمش را به خاطر می سپارم . (مکث)

ژول باوجود این دلم می‌خواست که تا آمدن آنها ...
ژرژ نمونه‌ای از چیزهایی که می‌دانم بگویم. خوب. بله! من
می‌توانم جزئیات طرح «ث» را درمورد اشغال فرانسه ،
به‌هنگام جنگ جهانی آشکار کنم .

ژول طرح «ث» ای برای اشغال فرانسه وجود دارد ؟
ژرژ سال گذشته خودتان در روزنامه‌تان در مورد آن حرف
زده بودید .

ژول بله ؟ آه ! بله . اما من . . . آرزو می‌کردم که تائید
بشود .

ژرژ در آن موقع نوشته بودید که طرح «ث» اسامی
تیرباران شدگان آینده را بردارد ؟ بله ، شما حق
داشتید .

ژول فرانسوی‌ها را تیرباران می‌کنند ؟

ژرژ صدهزار نفر را .

ژول صدهزار نفر !

ژرژ نوشته بودید یا نه ؟

ژول می‌دانید ، ما اینهارا بدون فکر نوشته بودیم ، شما اسامی
را دارید ؟

ژرژ اسم بیست‌هزار نفر اول را از بر کرده‌ام .

- ژول چندتا از آنها را بگوئید . چه کسی تیرباران می‌شود؟
 «هریو»^۱
- ژرژ البته .
- ژول اوکه این قدر نسبت بشما - یعنی به آنها - مهربان بوده!
 این موضوع خیلی باعث سرگرمی من می‌شود! دیگر
 چه کسی؟ فکر می‌کنم همهٔ وزیرها؟
- ژرژ و همهٔ وزیرهای سابق .
- ژول یعنی ازهرچهار نماینده یکی .
- ژرژ ببخشید! ازهر چهار نماینده یکی به‌عنوان وزیر سابق
 تیرباران می‌شود . اما سه نفر دیگر ممکن است به‌دلایل
 دیگری اعدام شوند .
- ژول متوجهم : تمام اعضای مجلس تیرباران می‌شوند مگر
 کمونیست‌ها .
- ژرژ مگر کمونیست‌ها؟ چرا؟
- ژول آه! پس کمونیست‌ها هم ...
- ژرژ هیس!
- ژول اما ...
- ژرژ شما هنوز به اندازهٔ کافی آزموده نشده‌اید که حقیقت را

۱ - Herriot - رجل سیاسی و نویسندهٔ فرانسوی که یکی از رؤسای حزب
 رادیکال سوسیالیست بود و چندین بار به مقامات عالی دولتی نیز نائل آمد.

- تحميل كنيد : اسرارم را كم كم آشكار مي كنم .
- ژول «پردرپر» را مي شناسيد ؟
- ژرژ «پردرپر» ؟
- ژول دلمان مي خواهد كه اسم او درليست باشد .
- ژرژ عجب ! چرا ؟
- ژول هيمنطوري ! براي اين كه به فكريقتد. اگر اسمش نباشد خيلي بد است .
- ژرژ راستش من دو نفر را به اين اسم مي شناسم . يكي اسمش رنه است ...
- ژول او نيست .
- ژرژ چه بهتر : چون اسم او درليست نيست .
- ژول «پردرپر» ها، اسمش «هانري» است. راديكال سوسياليست است .
- ژرژ هانري ؟ خودش است . من فقط او را مي شناسم .
- نماينده است ؟
- ژول نه . بوده . اما حالا نيست . در انتخابات فرعي «سنو مارن» شركت کرده .
- ژرژ خودش است . بايد فكرش را بكنيد كه او را كنار نمي گذارند . او حتي متعلق به مرحله اول هم هست .

ژول خوشحالم می‌کنید. از روزنامه نویس‌ها چی؟ چه کسی؟
ژرژ خیلی‌ها.
ژول منلاً چه کسی؟
ژرژ شما!
ژول من؟ (خودش را به‌طرف تلفن می‌اندازد) پریگور!
تیرشش‌ستونی: «نکراسوف درپاریس؛ مدیر‌ها درلیست
سیاه.» تفریح دارد، نه؟ بله، خیلی سرگرم‌کننده
است! (گوشی را می‌گذارد. ناگهان) من؟ تیرباران!
این... این غیر قابل قبول است.
ژرژ به!
ژول ببینید، من جزویک روزنامه دولتی هستم! وقتی شوروی
پاریس را اشغال کند، دولتی وجود خواهد داشت!
ژرژ بدون شك.
ژول خوب؟
ژرژ آنها «سوارآپاری» را نگه‌خواهند داشت ولی کارکنانش
را تصفیه خواهند کرد.
ژول تیرباران! خندمدارتر از همه این است که از این امر
بمطور کامل بدم نمی‌آید. این ماجرا به آدم وزن نمی‌دهد،
آدم را بلندمی‌کند. بزرگ می‌شوم. (جلوی آئینه می‌ایستد)

تیرباران ! تیرباران ! این مرد (خودش را در آئینه نشان
 می‌دهد) تیرباران خواهد شد . هه ! خودم را با چشم -
 هایی دیگر می‌بینم . می‌دانید این چه چیز را به‌یادم
 می‌آورد : روزی را که مدال «لژیون دونور» گرفتم .
 (به‌طرف ژرژ برمی‌گردد) و اعضای شورای اداری چه
 می‌شوند ؟

ژرژ شما فقط اسم آنها را ببرید ، به‌شما خواهم گفت چه‌سر-
 نوشتی در انتظار آنهاست .

ژول اینهم اعضای شورا !
 (اعضای شورای اداری وارد می‌شوند .)

صحنهٔ چهارم

ژول - ژرژ - موتون - نرسیا - لرمینیه
 شاری‌وه - برژرا

موتون پالوتن عزیز من ...
 ژول آقایان ، خوشحالی غیر منتظرهٔ من این است !
 همه نکراسوف !

ژول انکراسوف ، بله ! انکراسوف. که دلایل غیر قابل ردی
 دربارهٔ هویتش بهمن ارائه کرده است و فرانسه حرف
 می‌زند و آماده است که برای جهانیان اسرار حیرت
 آوری را فاش کند . در بین سایر چیزها ، اسامی بیست
 هزار نفری را از بر است که وقتی ارتش‌های روسیه ،
 فرانسه را اشغال کردند به‌دست حکومت شوروی اعدام
 می‌شوند .

اعضای شورا (با سر و صدا) اسم‌هاشان ! اسم‌هاشان ! ما هم هستیم ؟
 من هم هستم ؟

ژرژ بهتر می‌دانم که آقایان را به‌اسم بشناسم .

ژول طبیعی است . (نزدیک‌ترین عضو را نشان می‌دهد) آقای
 لرمینیه .

لرمینیه خوشوقتم .

ژرژ اعدامی .

ژول آقای شاریوه .

شاریوه خوشوقتم .

ژرژ اعدامی .

ژول آقای نرسیا .

نرسیا خوشوقتم .

ژرژ	اعدامی .
نرسیا	آقا ، این موضوع باعث افتخار من است .
ژول	آقای برژرا .
برژرا	خوشوقتم .
ژرژ	اعدامی .
برژرا	آقا ، این موضوع ثابت می کند که من فرانسوی خوبی هستم .
ژول	اینهم رئیس ما ، آقای موتون .
ژرژ	موتون ؟
ژول	موتون .
ژرژ	آه !
موتون	(جلو می آید) خوشوقتم .
ژرژ	خوشوقتم .
موتون	شوخی می کنید ؟
ژرژ	گفتم که خوشوقتم .
موتون	(خنده کنان) اشتباه نمی کنید ؟
ژرژ	نه .
موتون	می خواهید بگوئید اعدامی .
ژرژ	منظورم همان است که می گویم .
موتون	ببینید ، موتون ! مو - تون . مثل گوسفند ^۱

۱ - Mouton در زبان فرانسه به معنای گوسفند است .

ژول	« ام ، مثل ماری ، « تو » مثل او کتاو ...
ژرژ	فایده‌ای ندارد . اسم آقای موتون در لیست نیست .
موتون	شاید مرا فراموش کرده‌اید .
ژرژ	من چیزی را فراموش نمی‌کنم .
موتون	ممکن است بگوئید چرا مرا اعدام نمی‌کنند ؟
ژرژ	اطلاعی ندارم .
موتون	آه ! نه ، این خوشایند نیست . من شما را نمی‌شناسم ، شما شرافت مرا از من سلب می‌کنید و از توضیح دادن هم سرباز می‌زنید ؟ من توقع ...
ژرژ	لیست سیاه مطبوعات را وزارت اطلاعات بدون تفسیر برای ما تهیه کرده است .
برژرا	موتون عزیز ...
موتون	آقایان ، پای يك شوخی در میان است ، يك شوخی ساده .
ژرژ	وزیر شوروی هرگز شوخی نمی‌کند .
موتون	بی‌نهایت ناگوار است ! ببینید ، دوستان عزیز ، به آقای نکراسوف بگوئید که وضع خدماتم ، مرا به قربانی نشان شده حکومت شوروی مبدل می‌کند : رزمنده سابق

۱۹۱۴، دارای صلیب جنگی، رئیس چهار شورای اداری،
و ... (می‌ایستند) بالاخره چیزی بگوئید! (سکوت ناراحت
کننده) پالوتن، شما قصد دارید این لیست را منتشر
کنید؟

ژرژ آقایان، هر تصمیمی که شما بگیرید من عیناً به آن عمل
خواهم کرد.

برژرا طبیعی است که باید آنرا چاپ کرد.

موتون خیلی خوب! لطفاً اسم مرا هم بگذارید. خواننده‌ها
پی نمی‌برند که اسم من فراموش شده. شما با اعتراضاتی
مواجه می‌شوید!

(ژرژ کلاهش را برمی‌دارد و می‌خواهد خارج شود.)

ژول کجا می‌روید؟

ژرژ به «فرانس سوار».

نرسیا به «فرانس سوار»؟ اما ...

ژرژ من دروغ نمی‌گویم، قدرت من هم همین است. چیز-
هایی را که می‌گویم یا بدون تغییر چاپ می‌کنید یا
به دیگران مراجعه می‌کنم.

موتون به جهنم، بروید! ما از شما می‌گذریم!

نرسیا عزیز من، شما دیوانه‌اید!

شاری‌وه	کاملاً دیوانه !
پرژرا	(به ژرژ) آقای عزیز ، لطفاً ما را ببخشید .
لرمینیه	رئیس ما خیلی عصبی است ...
شاری‌وه	و هیجانش هم بجا است .
فرسیا	ولی ما آرزومند حقیقتیم .
پرژرا	تمام حقیقت .
لرمینیه	فقط حقیقت و بس .
ژول	و هرچه را که بخواهید چاپ خواهیم کرد .
موتون	به شما می‌گویم که این مرد حيله‌گر است . (سرو صدای ناشی از عدم قبول)
ژرژ	آقا ، من اگر به‌جای شما بودم از حيله‌گری صحبت نمی‌کردم ، چون به‌مرحال من نیستم که از لیست‌سیاه اخراج شده‌ام ، شمائید .
موتون	(به‌اعضای شورا) اجازه می‌دهید که به‌رئاستان اهانت شود ؟ (سکوت) قلب آدم ، نهی و پر از کثافت است : شما بیست سال است که مرا می‌شناسید ، اما چه‌اهمیتی دارد ؟ کلمه‌ای از دهان يك ناشناس کافی بود : حالا به‌من بی‌اعتماد شده‌اید . به‌من ، به‌دوستان !
شاری‌وه	موتون عزیز من ...

برو عقب ! اشتهای منفعت روح شما را قانقاریائی کرده
 است ! شما حساب می کنید که به وسیله ابراز مطالب
 تأثیر بخش و عاری از اساس ، دربان ها را خیره کنید ،
 حساب می کنید که فروشتان را دو برابر کنید ، بیست
 سال دوستی را فدای گوساله طلائی می کنید ! بله !
 آقایان ، آشکار کنید ، آشکار کنید ! من شما را ترك
 می كنم و به جست و جوی دلیل آن می روم که این مرد
 يك نفر دروغگو ، بدکار و حقه باز است . دعا کنید این
 دلیل را پیش از آن بیابم که سرتاسر دنیا به دیوانگی
 شما بخندد . خدا حافظ . وقتی که باز یکدیگر را ببینیم
 شما کیسه ای خاکستر به روی سردارید و برسینه می گوید
 و با تضرع می خواهید که شما را ببخشم ! (خارج می شود.)

صحنه پنجم

همان ها ، به استثنای موتون - منشی

نرسیا

عجب !

شاریوه

عجب ! عجب !

لرمینیه	عجب ! عجب ! عجب !
برژرا	عجب ! عجب ! عجب ! عجب !
ژرژ	آه ! آقایان ! شما چیزهای دیگری خواهید دید !
نرسیا	ما هم فقط می‌خواهیم ببینیم .
برژرا	حرف بزنید ! زود ، حرف بزنید !
ژرژ	آقایان ، يك لحظه ! توضیحاتی باید به شما بدهم و شرایطی را مطرح کنم .
لرمینیه	گوش می‌کنیم .
ژرژ	برای اجتناب از سوء تفاهات ، میل دارم در ابتدا صریحاً بگویم که شما را تحقیر می‌کنم .
نرسیا	بله ! طبیعی است .
برژرا	و اگر طور دیگری بود ما سردر نمی‌آوردیم .
ژرژ	شما در نظر من عمال پست کاپیتالیسم هستید .
شاری‌وه	احسنت !
ژرژ	من وقتی فهمیدم که سران کرم‌لین به اصل انقلاب خیانت می‌کنند ، وطنم را ترك کردم ، اما در این مورد اشتباه نکنید : من کمونیست آش - تی - نا - پ - فیر باقی می‌مانم !

لرمینیه

باعث افتخار شما است .

نرسیا

و ما هم از صراحت شما رضایت داریم .

ژرژ

و ضمن این که وسایل واژگون کردن رژیم شوروی را

در اختیار تان می گذارم ، بی اطلاع از این نیستم که عمر

جامعه بورژوازی را يك قرن طولانی تر می کنم

همه

آفرین ! خیلی خوب ! خیلی خوب !

ژرژ

من با احساس درد به این کار رضایت می دهم چون

منظور اصلی من پاك کردن جنبش انقلابی است . اگر

لازم باشد بگذار که این جنبش بمیرد : صد سال دیگر

در میان خاکسترش زندگی از سر خواهد گرفت ؛ آن

وقت ما همان راه راروبه جلو از سر خواهیم گرفت و این

بار ، بهتر آن می دانم که به شما بگویم ما برنده خواهیم

شد .

نرسیا

صد سال دیگر ، درست است !

شاریوه

صد سال دیگر ! توفان نوح برپا شود !

نرسیا

من همیشه گفته ام که به سوسیالیسم ملحق خواهیم شد .

اصل این است که این کار را آرام آرام انجام بدهیم .

برژرا

از حالا تا آن موقع ، فقط يك فكر داشته باشیم : از پا

در آوردن اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی !	
از پا در آوردن اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی ، آفرین !	شاری‌وه
از پا در آوردن اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی ! از پا در آوردن اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی و در هم شکستن حزب کمونیست فرانسه ! (منشی يك سینی گیلان شامپانی می آورد)	لرمینه
(جامش را بلند می کند) به سلامتی دشمن عزیزمان ! به سلامتی شما ! (جام هایشان را بهم می زنند و می نوشند .) شرایط من این است . برای خودم چیزی نمی خواهم . هیچ چیز ؟	نرسیا ژرژ
هیچ: فقط يك آپارتمان در هتل «ژرژ پنجم» ، دو محافظ ، لباس های آراسته و پول تو جیبی . موافقم .	لرمینه ژرژ
خاطرات و اسرارم را به يك روزنامه نگار مجرب دیکته خواهم کرد .	نرسیا ژرژ
«کار تیه» ^۱ را می خواهید ؟	ژول
سیبیلو را می خواهم .	ژرژ
عیبی ندارد .	ژول

- ژرژ منظورم این است که حقوقش زیاد شود . چقدر می گیرد ؟
- ژول ای ... ماهی هفتاد هزار فرانك .
- ژرژ این حقوق آدم را گرسنه می گذارد . سه برابرش کنید .
- ژول قول می دهم .
- ژرژ به کارمان برسیم !
- ژول هفت نفر کمونیست چه می شوند ؟
- ژرژ کدام کمونیست ها ؟
- ژول آنهایی که در اداره من مسلح شده اند ؟
- ژرژ آه ! ... آه ! بله .
- نرسیا در «سوار آپاری» کمونیست وجود دارد ؟
- ژول (به ژرژ) هفت نفر ! نه ؟
- ژرژ بله . بله . بله . این رقمی است که من به شما داده ام .
- نرسیا باور نکردنی است ! چطور راه پیدا ...
- ژرژ (خنده کنان) ها ! ها ! ها ! شما ساده لوحید !
- لرمینیه با اسلحه ؟ چه اسلحه ای ؟
- ژرژ سلاح های معمولی : نارنجك ، بمب پلاستیکی ، رولور .
- بعلاوه ، مسلسل هم باید در زیر کف مؤسسه باشد .
- نرسیا خیلی خطرناك است .

ژرژ	نه : در این لحظه نه . به موضوع خودمان برگردیم .
برژرا	موضوع ما همین است .
نرسیا	و اجازه بدهید به شما بگویم که اولین کوشش شما باید این باشد که جلوی کشتار اعضای شورای اداری را بگیرید .
ژول	آنها به فکر کشتن شما نیستند .
نرسیا	پس این سلاح ها به چه درد می خورد ؟
ژرژ	هیس !
نرسیا	(با تعجب) هیس ؟
ژرژ	هر چیزی را به موقعش خواهید دانست .
ژول	به هر طریق باید کارکنان را سالم نکه داشت . آقای فکر اسوف اسم این هفت نفر را به ما بگوئید !
لرمینیه	(خنده کنان) فکر می کنم که خواهد گفت . حتی از این کار لذت هم خواهد برد !
برژرا	کثافت ها ! کثافت ها ! کثافت ها ! کثافت ها !
لرمینیه	شما آنها را همین امروز اخراج خواهید کرد !
ژول	و اگر به طرفم تیراندازی کردند ؟
برژرا	پلیس را با خبر کنید و يك ماشین مفتش هم بخواهید .
نرسیا	با کمترین حرکتی زندانی می شوند !

شاری وه لرمینیه خودتان هم فکر می کنید که جرأت هیچ کاری ندارند.
به هر حال خوب است که آدرسشان را به وزارت کشور
بدهیم: در این موارد يك سلسله اقدامات اولیه ای وجود
دارد که نباید از آن غافل ماند .

نرسیا منهم به فکرش هستم : پالوتن ، شما به همه همکاران شب
و صبحمان تلفن خواهید کرد تا اسامی را به آنها ابلاغ
کنید : اسم این افراد باید از حرفه روزنامه نگاری
حذف شود .

لرمینیه باید ناپدید شوند !

شاری وه این دزدهای دریائی باید از گرسنگی هلاک شوند !

برژرا بدبختانه حزبشان شکم آنها را سیر خواهد کرد !

شاری وه حزبشان ؟ به محض این که فهمید آنها سوخته اند می گذارد
که از پا در بیایند .

نرسیا از این نمی ترسید که آنها برای گرفتن انتقام ، بمب
پرتاب کنند ؟

شاری وه ساختمان مورد محافظت مأموران دث . ار . اس ، قرار
خواهد گرفت .

۱ - C.R.S - علامت اختصاری Compagnie republicaine de

sécurité که دستگاه امنیتی فرانسه است .

ر مینیه	اگر لازم باشد مورد مراقبت يك گروه قرار خواهد گرفت .
شاری وه	برای مدت شش ماه !
لر مینیه	يك سال ! دو سال !
برژرا	آه ! این آقایان طالب جار و جنجالند : خیلی خوب ! ضمانت می کنم که همینطور بشود !
نر سیا	(به ژرژ رومی کند) آقای عزیز ، گوشمان به شماست .
ژرژ	من ... من می ترسم که نتوانم همه اسم ها را پیدا کنم .
ژول	(به منشی) دختر جان ! صورت کارکنان را بده . (دختر لیست را می آورد . ژول آنرا می گیرد . به ژرژ) این حافظه تان را به جا می آورد . شما کاری ندارید جز این که علامتی بگذارید .
	(لیست را روی میز می گذارد و به ژرژ اشاره می کند که بنشینند . ژرژ پشتمیز می نشیند سکوت طولانی)
برژرا	خوب ؟
ژرژ	(به زور) من لودهنده نیستم .
لر مینیه	(حیرت زده) شوخی می کنید ؟
ژرژ	(به دام افتاده) می خواهم بگویم ...
برژرا	(با سوءظن) شما از ذکر اسامی خودداری می کنید ؟
ژرژ	(به خود مسلط می شود) من ؟ هزارها اسم خواهید شنید اما شما بچه اید : برای شناساندن يك مشت دشمن ، به بقیه اعلام خطر می کنید . وضع خیلی خطرناك تر از آن است که فكرش را می کنید . بدانید که برای دنیا

حقه سوار کرده اند و شما در اشتباه زندگی کرده اید و اگر
تقدیر مرا بر سر راهتان قرار نمی داد شما در بی خبری
می مردید.

برژرا

در کدام بی خبری ؟

ژرژ

آه ! منظورم را چطور بفهمانم ؟ روحیه شما آمادۀ پذیرفتن
حقیقت نیست و من نمی توانم همه چیز را يك باره برایتان
فاش کنم . (بطور ناگهانی) بهتر است این چمدان را
ملاحظه کنید . (چمدان را برمی دارد و روی میز کار ژول
می گذارد) این چمدان چه خصوصیتی دارد ؟

ژول

هیچ .

ژرژ

معذرت می خواهم : این خصوصیت را دارد که شبیه
هر چمدان دیگری است

فرسیا

می توان قسم خورد که در فرانسه ساخته شده است.

ژرژ

در فرانسه ساخته نشده اما شبیه آن را می توان در بازار
« هتل دوویل » به قیمت سه هزار و پانصد فرانك گیر آورد.
(ضربه خورده) اوه !

لرمینیو

خیلی زیاد است !

برژرا

ژرژ

این شیئی خنثی و سرد ، بدون هیچگونه علامت مشخصه ،
به اندازه کافی وحشتناك هست ؟ ظاهرش به قدری معمولی
است که مشکوك به نظر می آید ؛ به علت بی اهمیتی ، از چنگ
تفتیش و فیش های مشخص کننده در رفته است ، و تماشايش

از فرط وحشت بی‌درنگ به انسان ضربه می‌زند ، اما
 بیننده فوراً شکل و حتی رنگش را از یاد می‌برد. (سکوت)
 می‌دانید که در آن چه می‌گذارند؟ هفت کیلو کرد رادیو-
 اکتیو. در هر يك از شهرهای بزرگ شما يك نفر کمونیست
 با چمدانی کاملاً شبیه به این، مستقر شده است. این شخص
 گاهی يك كارمند کلیسا ، بازرس دارائی ، معلم رقص و
 تناسب اندام است و گاهی هم پیردختري كه با چند گربه
 یا پرندۀ زندگی می‌کند . چمدان‌های دیگر، بین صندوق
 های بزرگ و بخاری‌های کهنه و مانکن‌های حصیری باقی
 می‌ماند. چه کسی به فکر می‌افتد که به دنبال چمدان بگردد.
 اما در روز معهود، يك پیام رمز در تمام شهرهای فرانسه
 پخش می‌شود و تمام چمدان‌ها در يك آن باز خواهند شد.
 نتیجه‌اش را حدس می‌زنید : روزی صد هزار مرده .

همه

(وحشت زده) ها !

ژرژ

بهتر است ببینید !

(می‌خواهد چمدان را باز کند .)

برژرا

(با فریاد) باز نکنید !

ژرژ

نترسید : چمدان خالی است ! (چمدان را باز می‌کند)

بیائید نزدیک : اتیکتش را نگاه کنید ، تسمه‌هایش را

نگاه کنید ، بد سجاف‌هایش دست بکشید

(اعضای شورا یکی یکی نزدیک می‌آیند و با بیم چمدان

را لمس می‌کنند .)

برژرا	(ضمن دستمالی) درست است ! واقعیت دارد !
لرمینیه	(باهمان وضع) چه کابوسی !
شاری‌وه	کثافت‌ها !
نرسیا	کثافت‌ها ! کثافت‌ها ! کثافت‌ها !
برژرا	وای که چقدر از آنها نفرت دارم !
لرمینیه	اما نباید مثل موش بمیریم ! چه کار کنیم ؟
ژرژ	باید وسایل اکتشافی فراهم کنیم : هنوز چندماهی وقت داریم . (مکث) منظورم را فهمیدید ؟ قانع شدید که بازی دشواری خواهد بود و با تنبیه عوامل بی‌اهمیت، احتمال آن وجود دارد که همه چیز به خطر بیفتد ؟
شاری‌وه	با وجود این اسامی آنها را به ما بگوئید .
لرمینیه	به شما قول می‌دهیم که آنها نگران نخواهند شد .
برژرا	می‌خواهیم بدانیم با چه کسانی سر و کار داریم ...
نرسیا	و با خطر از روبرو مواجه شویم .
ژرژ	خوب ! باشد . اما باید تعلیمات مرا عیناً اجرا کنید :
	وسیله‌ای یافته‌ام که آنها را بی‌خطر کند .
برژرا	چه وسیله‌ای ؟
ژرژ	حقوقشان را زیاد کنید . (سروصدا) در همه جا انتشار بدهید که از خدمات آنها راضی هستید و موافقت می‌کنید که به‌طور اساسی حقوقشان زیاد شود .

برژرا	خیال می‌کنید که می‌توان آنها را از راه به دربرد؟
ژرژ	برای اینکار نیست. اما آنها را از نظر رؤسایشان می‌اندازید. این لطف‌غیرقابل توجیه این گمان را پیش می‌آورد که آنها خیانت کرده‌اند.
لرمینیه	از این بابت اطمینان دارید؟
ژرژ	قطعی است، با این کار شما دیگر از طرف آنها نگران نخواهید بود: دست مسکو برعهده خواهد گرفت که آنها را تصفیه کند.
	(به طرف میز می‌رود، می‌نشیند و در روی لیست جلوی هفت اسم علامت می‌گذارد.)
نرسیا	نه! نه! نه! نه، نمی‌خواهم که حقوق این کثافت‌ها زیاد شود!
لرمینیه	ببینید، نرسیا!
برژرا	به شما می‌گویند که این برای بهتر از این بردن آنها است!
شاری‌وه	ما آنها را در آغوش می‌گیریم که خفه‌شان کنیم.
نرسیا	خوب! هر کاری که می‌خواهید بکنید!
	(ژرژ بر می‌خیزد و لیست را جلو می‌برد.)
ژول	(می‌خواند) سامی‌ول ^۱ ؟ غیرممکن است!
برژرا	خانم کاستانیه؟ کسی فکرش را می‌کرد؟
ژرژ	(با حرکتی حرف‌شان را قطع می‌کند) این که چیزی نیست.

من پرده‌ها را یکی یکی بالا می‌زنم و شما دنیا را آنطور
که هست خواهید دید . وقتی که به پسران ، به زنان ،
به پدرتان بدگمان شوید؛ وقتی که به جلوی آئینه می‌روید
و از خود می‌پرسید که آیا خودتان هم نادانسته کمونیست
هستید یا نه ؛ آن وقت کم‌کم حقیقت را درمی‌یابید .
(پشتمیز ژول می‌نشیند و از آنها دعوت می‌کند که
بنشینند .)

آقایان، بنشینید و به کارمان برسیم : اگر بخواهیم فرانسه
را نجات دهیم ، وقت زیادی نداریم .
پرده

تابلوی پنجم

دکور : آپارتمانی در «ژرژ پنجم». سالن. پنجره ها بسته . پرده ها کشیده . سه در: یکی سمت چپ و رو به اتاق خواب ، دومی در ته ، روبه حمام . سومی در طرف راست و مشرف به سرسرا . دسته های بزرگ گل در کنار دیوار توده شده اند . مخصوصاً گل های سرخ

صحنه اول

پادوی گل فروشی وارد می شود و دسته ای گل سرخ می آورد. دو محافظ که لوله هفت تیرهایشان را به پهلوهایی او چسبانده اند پشت سرش وارد می شوند. پادو سبد گل را می گذارد و عقب عقب ، دستها بالا ، از طرف راست خارج می شود . در سمت چپ باز می شود و ژرژ با رب دوشامبر بیرون می آید. خمیازه می کشد .

صحنه دوم

- ژرژ اینها چیست ؟
- محافظ اول گل . ،
- ژرژ (دهن دره کنان به گلها نزدیک می شود) باز هم گل سرخ !
- پنجره را باز کنید .
- محافظ اول نه .
- ژرژ نه ؟
- محافظ اول خطر دارد . .
- ژرژ نمی فهمی که این گلها بوی گندی دارند ؟
- محافظ اول نه .
- ژرژ خوش به حالت ، (پاکت را برمی دارد و بازمی کند) « با ستایش هوس آلود گروهی از زنهای فرانسوی ، . مرا ستایش می کنند ، ها ؟
- محافظ اول بله .
- ژرژ دوستم دارند ؟
- محافظ اول بله .
- ژرژ کمی ، زیاد ، یا هوس آلود ؟

محافظ اول

هوس آلود .

ژرژ

برای اینطور دوست داشتن باید خیلی متنفر بود .

محافظ اول

از چه کسی ؟

ژرژ

از دیگران . (به روی گلهایم می شود .) عطر نفرت را بو کنیم . (بو می کند) خیلی تند و مبهم و فاسد است . (گلهای را نشان می دهد .) خطر ! (محافظ ها هفت تیرهایشان را بیرون می آورند و به طرف گلهای می گیرند .) تیراندازی نکنید : این مار هزار سر است . هزار سر کوچک سرخ از خشم فریاد می کشند و عطرشان را پیش از مردن مانند فریادی رها می کنند . این گلهای زهر پخش می کنند .

محافظ دوم

زهر ؟

محافظ اول

(به دومی) آزمایشگاه زهر شناسی . گوتنبرگ . ۲۱-۶۶ .

(محافظ دیگر به طرف تلفن می رود .)

ژرژ

خیلی دیر شده : در اینجا همه چیز مسموم شده ، زیرا من در میان نفرت کار می کنم .

محافظ اول

(نفهمیده) نفرت ؟

ژرژ

آه ! این هوس بدبوئی است ! اما اگر می خواهی طنابها را بکشی ، آنها را در هرجا ، حتی در میان که هم که باشند باید به دست بگیری . من همه رشته ها را به دست دارم و این روز افتخار من است ، زنده باد نفرت ، زیرا که من قدرتم را مدیون نفرتم . اینطور به من نگاه نکنید :

من شاعرم ؛ شما مامورید که حرفهای مرا بفهمید یا از
من محافظت کنید ؟

محافظت کنیم .

محافظ اول

ژیژ خیلی خوب ! محافظت کنید ، محافظت کنید . ساعت
چند است ؟

ژیژ

(نگاهی به ساعت مچی اش می اندازد) هفده و سی دقیقه .

محافظ اول

هوا چطور است ؟

ژیژ

(به هواسنجی که در کنار پنجره است نگاه می کند) خوب
ثابت .

محافظ دوم

درجه حرارت ؟

ژیژ

(به حرارت سنجی که بدیوار آویخته است نگاه می کند)
بیست درجه رئومور .

محافظ اول

بعد از ظهر بهاری خوبی است ! آسمان پاک است ، خورشید
شیشه ها را می سوزاند جمعیتی آرام ، بالباس های روشن ،
از شانزده لیزه بالاوپائین می رود ، روشنائی شامگاه چهره ها
را ملایم می کند . خوب ! من از دانستن این موضوع
راضی ام .

ژیژ

(خمیازه می کشد) برنامه کار ؟

(به صورتی نگاه می کند .) در هفده و چهل دقیقه سیبیلو برای
خاطراتان می آید .

محافظ اول

بعد ؟

ژیژ

محافظة اول	در هجده و سی روز نامه نگاری از فیکارو می آید .
ژرژ	او را خوب بگردید . چه کسی می داند . بعد ؟
محافظة اول	شب نشینی با رقص .
ژرژ	کجا ؟
محافظة اول	در خانه خانم بونومی .
ژرژ	این خانم شب نشینی دارد ؟
محافظة اول	می خواهد انصراف حریفش ، پردریر را ، جشن بگیرد .
ژرژ	من این حادثه را جشن می گیرم : کار ، کار من است .
	بروید .
	(دو محافظ بیرون می روند . ژرژ در را می بندد و خمیازه می کشد .)

صحنه سوم

ژرژ (تنها)

ژرژ	(به آئینه نزدیک می شود ، خودش را نگاه می کند ، زبانش را در می آورد) خواب آشفته ، زبان پر بار ، بی اشتیایی : ضیافت های رسمی بیش از حد - تازه از خانه هم که نمی توانم زیاد بیرون بروم . (خمیازه می کشد) گمان ملال : همیشه طبیعی است ؛ در اوج قدرت ، هر کسی تنها است . مردم
-----	---

كوچك شفاف ، من قلب شما را می بینم و شما مال مرا
 نمی بینید . (تلفن) الو خودش است . يك نفر کثیف ؟
 آه ! آقای عزیز شما هستید که مرا کثیف قلمداد
 می کنید . این دفعه سی و هفتم است که شما لطف می کنید
 و این خبر را به من می دهید . لطفاً بعد از این قبول کنید
 که کاملاً از احساسات شما باخبرم و زحمت نکشید ...
 گوشی را گذاشت . (راه می رود) يك نفر کثیف ، خائن به
 حزب ، این حرف را خیلی زود می زنند ، چه کسی کثیف است ؟
 من ، ژرژ و الهه را ، که هرگز کمونیست نبوده ام و به کسی خیانت
 نمی کنم ، کثیف نیستم . فکر اسوف هم که در کریمه مراقب
 خودش است و فکر بدی نمی کند کثیف نیست . بنابراین
 مخاطب ناشناس من حرف می زند برای این که چیزی
 نگوید . (به طرف آئینه می رود) کودکی ام به من تعلق
 دارد ! اوه ! سورتمه چوبی قشنگ رنگ آمیزی شده .
 پدرم مرا به رویش می نشاند : به پیش ! صدای زنگوله ها ،
 صدای شلاق ، برف ...
 (سیبیلو از چند لحظه پیش وارد شده .)

صحنه چهارم

سیبیلو - ژرژ

سیبیلو	آنجا چه کار می‌کنی ؟
ژرژ	ترازنامه‌ام را مرتب می‌کنم !
سیبیلو	چه ترازنامه‌ای ؟
ژرژ	به‌خودم دروغ می‌گویم !
سیبیلو	به‌خودت هم ؟
ژرژ	قبل از همه به‌خودم . تمایل زیادی به وقاحت دارم ؛ لازم است که قبل از همه خودم را گول بزنم . سیبیلو ، من دارم می‌میرم . تو مرا درست در حالت احتضارم غافلگیر کرده‌ای .
سیبیلو	ها !
ژرژ	واله را می‌میرد تا نکراسوف زنده شود .
سیبیلو	تو نکراسوف نیستی !
ژرژ	از سر تا پا ، از کودکی تا دوره کمال ، نکراسوفم .
سیبیلو	از سر تا پا تو حقه باز بیچاره‌ای هستی که به‌سوی بدبختی می‌رود و مرا هم اگر به‌کارها نظمی ندهم به

دنبال خودش می‌کشد!

ژرژ

هو! هو! (به او نگاه می‌کند) تو برای ماتقوای ابلهانه-
ای آماده می‌کنی که باعث فنای ما خواهد شد . خوب،
حرف بزن! می‌خواهی چه کار کنی؟

سیبیلو

خودمان را لو بدهم!

ژرژ

ابله! کارها این قدر خوب پیش می‌رود!

سیبیلو

من تصمیم را گرفته‌ام و آمده‌ام ترا با خبر کنم: فردا
صبح، ساعت یازده، خودم را به پای ژول می‌اندازم و
همه چیز را اعتراف می‌کنم: تو هفده ساعت وقت داری که
آماده فرار بشوی.

ژرژ

مگر دیوانه شده‌ای؟ «پردریر» انصرافش را اعلام می‌کند،
«سوار آپاری» تیراژش دوبرابر شده، تو دویست و ده
هزار فرانک حقوق می‌گیری و می‌خواهی خودت را لو
بدهی؟

سیبیلو

بله!

ژرژ

بدبخت، به فکر من هم باش! من بزرگترین قدرت را
دارم، من مشاور خصوصی پیمان آتلانتیک هستم، جنگ
و صلح را در دست دارم، تاریخ را می‌نویسم، سیبیلو،
من تاریخ را می‌نویسم و تو در چنین لحظه‌ای می‌خواهی
زیر پایم را جارو کنی؟ می‌دانی که در تمام مدت زندگی‌ام
به فکر این لحظه بوده‌ام؟ از قدرت من استفاده کن:

تو «فوست» من خواهی بود . پول می خواهی؟ یازیبائی؟
یا جوانی؟

(شانه بالا می اندازد) جوانی ...

سیبیلو

چرا که نه؟ اینهم مربوط به پول است . (سیبیلو می خواهد
برود) کجایم روی؟

ژرژ

می روم که خودم را لو بدهم .

سیبیلو

خودت را لو خواهی داد، ترسی نداشته باش، لو خواهی
داد : اما اصلاً عجله ای نیست : ما وقت صحبت کردن
داریم . (سیبیلو را به وسط اتاق برمی گرداند) دوست
من، تو از ترس مرده ای . چه خبر شده ؟

ژرژ

خبر این که «موتون» پوست تو و در نتیجه پوست مرا
هم خواهد کند. اواز «دمیدوف» که يك «کراوچنکو»ی
واقعی است و خبر گزاری تاس هم صحت هويتش را
تأیید کرده ، کمک گرفته است و او هم به دنبال تو است .
آنها اگر ترا پیدا کنند - که قهراً پیدا خواهند کرد -
«دمیدوف» دروغی بودن ترا اعلام می کند و ما از بین
خواهیم رفت .

سیبیلو

همه اش همین؟ بگذار «دمیدوف» ترا برایم بیاورند :
کار او را خودم به عهده می گیرم. صنعتگران و بانکداران،
قاضی ها و وزیرها، استعمارگرهای آمریکائی و پناهندگان
شوروی ، همه شان را در اختیار می گیرم و می رقصانم .

ژرژ

همه‌اش همین ؟	
اوه ! نه. بدتر از این هم هست !	سیبیلو
چه بهتر ! سرگرم خواهم شد .	ژرژ
نکراسوف از رادیو نطقی ایراد کرده .	سیبیلو
من ؟ قسم می‌خورم که من اصلاً نطقی نکرده‌ام .	ژرژ
صحبت تو نیست ؛ گفتم نکراسوف .	سیبیلو
نکراسوف منم .	ژرژ
من از نکراسوفی که در کریمه است حرف می‌زنم .	سیبیلو
چرا می‌خواهی دخالت کنی ؟ سیبیلو ، تو فرانسوی هستی: جلوی خانه‌خودت را جارو کن و به فکر کارهایی که در کریمه می‌شود نباش .	ژرژ
او مدعی است که حالش خوب شده است و تا آخر هفته به مسکو بر می‌گردد .	سیبیلو
بعد ؟	ژرژ
بعد ؟ ما از بین می‌رویم !	سیبیلو
از بین می‌رویم ؟ برای این که يك نفر بلشویك از پشت میکروفون چرندیاتی سرهم کرده است ؟ سیبیلو، تو، توفهرمان ضد کمونیستی، به آنها اعتماد می‌کنی ؟ بین، تو مرا ناامید می‌کنی .	ژرژ
جمعه، وقتی که همهٔ سفیرها و روزنامه‌نویس‌های خارجی که به‌اوپرای مسکو دعوت شده‌اند، شخص نکراسوف را	سیبیلو

در لژ دولتی دیدند کمتر ناامید خواهی شد!

آه! برای این که جمعه ...

بله!

اعلام شده؟

بله!

خیلی خوب! آنها بدل مرا می بینند. چون در آنجا،
من هم مثل سایر وزرا يك نفر بدل دارم. ما به قدری
از سوء قصد می ترسیم که در مراسم رسمی دیگران را
به جای خودمان می گذاریم. بین، این را یادداشت
کن: باید فردا چاپ شود.

صبر کن: باید آن يك ذره حقیقت سرگرم کننده را
ذکر کرد و حکایتی را که خلق نمی کنند باید ساخت:
بدل من به قدری به من شباهت داشت که از ده قدمی
نمی شد ما را از هم تمیز داد. بدبختانه وقتی او را برایم
آوردند دیدم که يك چشمش شیشه ای است. فکرش را
بکن که چقدر ناراحت شدم! باید این شایعه را پخش
می کردم که بیماری علاج ناپذیری چشم راستم را کم کم
از بین می برد. پیدایش این نوار هم از همین جاست.
این تیتراژ بزن: «چون بدل نکراسوف يك چشم دارد
خود او نواری بدروی چشم می بندد.» یادداشت کردی؟
به چه درد می خورد؟

ژرژ

(با قدرت) یادداشت کن ! (سیبیلو شانه بالا می اندازد ،
مدادش را در می آورد و یادداشت برمی دارد) از این ستیزم
جوئی این نتیجه را می گیری : وقتی که نکراسوف فرضی
وارد لژ دولتی می شود، اگر جرأت دارد نوار را از روی
چشمش بردارد . من هم در همان لحظه در برابر دکترها
و چشم پزشکی ها نوار را برمی دارم : آنها خواهند دید که
من دو چشم سالم دارم . اما در مورد دیگری ، اگر فقط
يك چشم داشت ما این دلیل غیر قابل رد را در دست داریم
که او من نیست . نوشتی ؟

سیبیلو

می نویسم اما به درد نمی خورد .

ژرژ

چرا ؟

سیبیلو

چون می خواهم خودم را لو بدهم ! من آدم شرافتمندی
هستم ، می فهمی ، شرافتمند ! شرافتمند ! شرافتمند !
چه کسی خلاف این را گفت ؟

ژرژ

سیبیلو

من ! من ! من !

ژرژ

تو ؟

سیبیلو

من که روزی صد بار تکرار می کنم آدم بی شرفی هستم !
ژرژ ، من دروغ می گویم ، همانطور که نفس می کشم .
من به خواننده هایم ، به دخترم ، به اربابم دروغ می گویم !
پس پیش از شناختن من دروغ نمی گفتی ؟

ژرژ

سیبیلو

اگر دروغ هم می گفتم رؤسایم تأیید می کردند . دروغ -

های کنترل شده ، دروغ‌هایی که پایش مهر می‌خورد ،
دروغ‌هایی در مورد خبرهای بزرگ ، دروغ‌هایی با منافع
عمومی می‌گفتم .

ژرژ دروغ‌های فعلیات دارای نفع عمومی نیستند ؟ اینها هم
عین همان‌ها هستند!

سیبیلو بله ، همان‌ها هستند : اما من آنها را بدون تضمین دولت
می‌گویم . در روی زمین فقط منم که می‌دانم توجه
کسی هستی ؛ همین است که خفه‌ام می‌کند: جنایت من
این نیست که دروغ می‌گویم ، این است که به تنهایی
دروغ می‌گویم .

ژرژ خوب! بدو! منتظر چه هستی ؟ برو و خودت را لو بده !
(سیبیلو قدمی برمی‌دارد) يك سؤال ساده ! فقط یکی ؛
و بعد آزادت می‌گذارم . به‌زور چه خواهی گفت ؟

سیبیلو همه چیز را .

ژرژ همه چه چیز را ؟

سیبیلو خودت خوب می‌دانی !

ژرژ باور کن که نه .

سیبیلو خوب! به‌او می‌گویم که من دروغ گفته‌ام و تو واقعاً

نکراسوف نیستی .

ژرژ نمی‌فهمم .

سیبیلو خیلی روشن است .

ژرژ این «واقعاً» یعنی چه؟ (سیبیلو شانه بالا می‌اندازد) تو واقعاً سیبیلو هستی؟

سیبیلو بله ، من سیبیلو هستم ، بله ، من پدر بدبخت خانواده‌ای هستم که تو ، بدبخت، فاسدش کرده‌ای و حالا هم‌داری موهای سفیدش را آلوده می‌کنی .

ژرژ این را ثابت کن .

سیبیلو اوراق هویتم .

ژرژ منم از آنها دارم .

سیبیلو مال من واقعی است .

ژرژ مال منم . می‌خواهی اجازه اقامتی را که رئیس پلیس به من داده بینی ؟

سیبیلو این اجازه هیچ ارزشی ندارد .

ژرژ لطفاً بگو که چرا ؟

سیبیلو برای این که تو نکراسوف نیستی .

ژرژ اما مدارك تو با ارزشند ؟

سیبیلو بله .

ژرژ چرا ؟

سیبیلو برای این که من سیبیلو هستم .

ژرژ می‌بینی : اوراق هویت نیستند که هویت کسی را اثبات می‌کنند .

سیبیلو خوب ، بله : اوراق هویت نیستند .

در این صورت ثابت کن که تو سیبیلو هستی .	ژرژ
همه این را خواهند گفت .	سیبیلو
همه یعنی چند نفر ؟	ژرژ
صد نفر ، دو یست نفر ، چه می دانم ، هزار ...	سیبیلو
هزار نفر ترا سیبیلو می شناسند تو می خواهی که حرفشان	ژرژ
را باور کنم ، اما توشه دات دو میلیون نفر خواننده ای را	
که مرا نکر اسوف می شناسند رد می کنی ؟	
این دو با هم فرق دارند ...	سیبیلو
توقع داری به این سر و صدای عظیم که از من قهرمان	ژرژ
آزادی ، قهرمان غرب می سازد سکوت را تحمیل کنی ؟	
ایمان فردی کوچکت را در برابر اعتقاد دستجمعی که	
باعث شور هم شهری های خوب شده قرار می دهی ؟ این	
توئی که هویتت ثابت نشده ، توئی که با بی فکری دو	
میلیون نفر را به جانب ناامیدی می رانی . جرأت داشته	
باش : اربابت را خانه خراب کن ! بهتر از این : باعث	
سقوط وزارتخانه بشو . می دانم کسانی هستند که از فرط	
خوشی خواهند خندید .	
چه کسانی ؟	سیبیلو
کمونیست ها ! ممکن است برای آنها کار کنی !	ژرژ
(نگران) بین ، ژرژ !	سیبیلو
آه ! تو اولین نفری نیستی که از آنها پول می گیرد تا	ژرژ

عقیده دیگران را خراب کند!

قسم می خورم ...

سیبیلو

ژرژ

چطور می خواهی حرف ترا باور کنم ، حرف ترا که
همین الان اعتراف کردی به نحو عمیقی بی شرافت هستی؟
(دیوانه وار) باید باور کنی : من مرد شرافتمند بی شرفی

سیبیلو

هستم ، اما آدم بی شرفی نیستم !

ژرژ

قبول می کنیم . اما ... اما ... اوه ! اوه ! چه به سرت
می آید ؟ دوست بیچاره . آیا می توانم ترا از معرکه
بیرون بکشم ؟

دیگر چه شده ؟

سیبیلو

ژرژ

چطور منظورم را بتو بفهمانم؟ نگاه کن : در يك طرف
چهل میلیون نفر فرانسوی ، مردم روزگارمان را بگذار
که اطمینان دارند در وسط قرن بیستم زندگی می کنند
و در طرف دیگر يك نفر ، يك نفر تنها را که با اصرار
اعلام می کند شارل کن امپراتور است . تو ، اسم این
مرد را چه می گذاری ؟

دیوانه .

سیبیلو

ژرژ

تو هم که توقع داری حقایقی را که بر اساس رضای
جهانیان قرار گرفته انکار کنی درست همین وضع را
داری .

ژرژ !

سیبیلو

ژرژ

وقتی که ژول ببیند قدیمی ترین کارمندش خود را به پای
او می اندازد و به او التماس می کند که با دست خودش
روزنامه اش را به خاک بسپارد می دانی چه خواهد گفت ؟
مرا اخراج خواهد کرد !

سیبیلو

ژرژ

او ؟ ایدا ! ترا زندانی خواهد کرد !

سیبیلو

ژرژ

(میخکوب) اوه !

نگاه کن ؛ این تلگراف را بخوان : از « مک کارتی »^۱
است که به من پیشنهاد می کند به عنوان شاهد دائمی برای
کار تعهد بسپارم . اینها تبریكات « فرانکو » و « کمپانی
فرویت » است و پیام صمیمانه ای از « آدنائر » و نامه ای
به امضای خود سناتور « برژو »^۲ . حرف های من در نیویورک
قیمت سهام بورس را زیاد کرده ؛ در همه جا صنایع جنگی
با ترقی ناگهانی مواجه شده . منافع بزرگی در خطر
است : نکر اسوف ، تنها من نیستم : نکر اسوف اسم عام
سهام منافی است که سازندگان سلاح کسب می کنند .
این عینیت است ، عزیزم ، این واقعیت است ! در مقابل
اینها چه کار می توانی بکنی ؟ تو ماشین را به حرکت
در آوردای : درست است . اما اگر بخواهی متوقفش
کنی خردت خواهد کرد . خدا حافظ ، دوست بیچاره
من . ترا دوست داشتم . (سیبیلو تکان نمی خورد) منتظر

1 - MAC CARTHY سناتور آمریکائی که بدشمنی با کمونیست ها معروف

2 - BERGEAULD

چه هستی ؟
 سیبیلو (با صدائی خفه) می شود معالجه کرد ؟
 ژرژ دیوانگیت را ؟
 سیبیلو بله .
 ژرژ می ترسم که خیلی دیر شده باشد .
 سیبیلو اما اگر تو مواظبم باشی ، ژرژ ؟ اگر می خواستی مواظبم باشی ؟
 ژرژ اوه ! من که روانکاو نیستم . (مکث) صحبت آموزش تازه است . میل داری که آموزش تازه ای بیینی ؟
 سیبیلو اگر لطف کنی !
 ژرژ شروع کنیم . وضع آدمهای شرافتمند را بخودت بگیر .
 سیبیلو نمی توانم !
 ژرژ عمیقاً در این صندلی راحتی فرو برو . پاهایت را روی این صندلی بگذار . این گل را به یقه ات بزن . این سیکار را بگیر .
 (آئینه ای جلوی سیبیلو می گیرد)
 سیبیلو (خودش را نگاه می کند) - هه !
 ژرژ حالا خودت را شرافتمندتر احساس می کنی ؟
 سیبیلو کمی بیشتر از گذشته .
 ژرژ خوب . اعتقادات شخصی ات را به کنار بگذار و به خودت بگو که آنها غلطند ، چون کسی در آنها با تو شریک

نیست . آنها ترا دور می کردند . به کله ملحق بشو ؛ به
خاطر بیاور که فرانسوی خوبی هستی . از چشم فرانسوی-
های بی شماری که مطالب ما را می خوانند بهمن نگاه
کن . چه کسی را می بینی ؟

سیبیلو

نکراسوف !

ژرژ حالا من بیرون می روم و برمی گردم . صداقت داشته
باش . البته ، صداقت جمع را . وقتی در را باز می کنم
بهمن بگو: «سلام نیکیتا ...»

(بیرون می رود . سیبیلو سر جایش مستقر می شود ،

مشروب می نوشد و سیکار می کشد . ژرژ وارد می شود .)

سیبیلو

سلام نیکیتا .

ژرژ

سلام سیبیلو .

سیبیلو

خوب گفتم ؟

ژرژ

خیلی بد نبود . (دور صندلی راحتی سیبیلو می چرخد ،

ناگهان به طرف او خم می شود و دستهایش را روی

چشم های او می گذارد)

کو کو !^۱

سیبیلو

را حتم بگذار ... نیکیتا !

ژرژ

بهتر بود . بلند شو .

(سیبیلو بلند می شود ، پشت به ژرژ کرده است . ژرژ

او را غلفلك می دهد)

۱ - COUCOU فریادی است که بچه های فرانسوی هنگام بازی مخفی شدنک

می کنند .

سیبیلو (به خود می پیچد و به زور می خندد) تمامش کن! ... نیکتیا!

ژرژ معالجه خواهی شد! (مکث) برای امروز کافی است:

کار کنیم! فصل هشتم: دیدار غم انگیز با ستالین.

سیبیلو (یادداشت می کند) دیدار غم انگیز با ستالین (زنگ تلفن)

ژرژ (گوشی را برمی دارد) الو، بله؟ خانم کاستان یه؟ صبر

کنید! (به سیبیلو) این اسم به نظر می آشنا می آید.

سیبیلو یکی از ماشین نویس های «سوارآپاری» است.

ژرژ آه! یکی از هفت نفری که می خواستند اخراج کنند و

من باعث شدم حقوقشان را زیاد کنند؟ از من چه

می خواهد؟

سیبیلو حتماً ژول او را فرستاده!

ژرژ (با تلفن) بیاید بالا. (بعد از گذاشتن گوشی، روبه سیبیلو)

دیدار غم انگیز با ستالین. تیر کوچک تر: «من با تخت

روان از کرملین فرار کردم.»

سیبیلو نیکتیا، ممکن است؟

ژرژ طبیعی تر از این وجود ندارد. مرا تعقیب می کردند.

وارد یکی از سالن های موزه که پراز کالسکه بود شدم.

در یک گوشه تخت روانی ...

یکی از محافظ ها خانم کاستان ید.

ژرژ بیاید تو. مخصوصاً سعی کنید که با اسحه تان او را

نترسانید.

صحنه پنجم
ژرژ - سیبیلو - خانم کاستان یه

سیبیلو (به طرف زن می رود) سلام خانم کاستان یه .
خانم کاستان یه سلام آقای سیبیلو . فکر نمی کردم شما را در اینجا پیدا کنم . (ژرژ را نشان می دهد) نکراسوف این است ؟

سیبیلو خودش است . نیکیای ماست .
ژرژ سلام خانم .
خانم کاستان یه میل داشتم بدانم چرا مرا اخراج کرده اید ؟
ژرژ ها ؟

سیبیلو شما را اخراج کرده اند ؟
خانم کاستان یه (به ژرژ) آقا ، خیلی خوب می دانید ! وانمود نکنید که متعجب شده اید .

ژرژ قسم می خورم که ...
خانم کاستان یه آقای پالوتن الان مرا احضار کرد . آقایان اعضای شورا که آنجا بودند ظاهر خوبی نداشتند .
ژرژ بعد ؟

خانم کاستان یه بعد ؟ خوب ! اخراجم کردند .

زرد آخر چرا ؟ به چه جهت ؟

خانم کاستانیه وقتی خواستم بدانم که به چه جهت ، خیال کردم که آنها الان است که بهرویم بپرند . همه شان رو به من فریاد کشیدند : «از نکر اسوف پرسید ! نکر اسوف به شما خواهد گفت !»

ژرژ کثافت‌ها ! کثافت‌ها !

خانم کاستان یه نمی‌خواستم شمارا برنجانم ، اما اگر شما در باره من گزارش بدی به آنها داده باشید از آنها کشف‌ترید .
ولی من چیزی نگفتم ! هیچ چیز نگفتم ! حتی شما را نمی‌شناسم .

ولی من چیزی نگفتم ! هیچ چیز نگفتم ! حتی شما
را نمی شناسم .

خانم کاستانیه آنها بهمن گفتند که به شما مراجعه کنم : بنابراین شما
خبر دارید .

آخر ، خانم ، تا پیش از امروز ، حتی يك بار ديگر
مرا دیده بودید ؟

خانم کاستان به ابداً .

ژرژ می بیند !

خانم کاستانیه این چه چیزی را ثابت می‌کند؟ شاید می‌خواهید جای مرا بگیرید .

زړو شغل شما را می خواهم چه کنم ؟ این يك شوخی است
خانم ، يك شوخی ناگوار .

خانم کاستان به من پیوهم و دختر بیماری دارم : اگر شغلم را از دست

بد هم به کنار خیابان می‌افتیم : جای شوخی نیست .
 ژرژ شما حق دارید . (به سیبیلو) کثافت‌ها !
 خانم کاستانیه چه چیزی شما را به مخالفت با من وادار می‌کند ؟
 ژرژ هیچ چیز ! به عکس ، سیبیلو شاهد است که من خواستم
 حقوق شما را زیاد کنند .
 خانم کاستانیه حقوقم را زیاد کنند ؟
 ژرژ بله .
 خانم کاستانیه دروغگو ! همین الان می‌گفتید که مرا نمی‌شناسید !
 ژرژ شما را کمی می‌شناختم . می‌دانستم که چه خدمات‌های
 صادقانه‌ای در این بیست سال ...
 خانم کاستانیه فقط پنج سال است که من در این مؤسسه‌ام .
 ژرژ الان همه‌چیز را اعتراف می‌کنم . دلایل بزرگ سیاسی ...
 خانم کاستانیه من اصلاً در سیاست دخالت نکرده‌ام . شوهر بیچاره‌ام
 هم نمی‌خواست در این باره کلمه‌ای بشنود . آقا، من
 آدم درس خوانده‌ای نیستم ، اما کاملاً هم ابله نیستم و
 فریب زبان بازی‌های شما را نمی‌خورم .
 ژرژ (گوشی را برمی‌دارد) «سوار آپاری» را بدهید .
 (به خانم کاستانیه) سوء تفاهمی پیش آمده ! يك سوء
 تفاهم ساده ! (با تلفن) الو ، سوار آپاری ؟ می‌خواستم با
 مدیر صحبت کنم . بله . از طرف نکر اسوف . (به خانم
 کاستانیه) شغل‌تان را به شما برمی‌گردانند ؛ من ضامن .

با طلب معذرت .

خانم کاستانیه من احتیاجی به عذر خواهی ندارم . می‌خواهم که شغلم را به‌من برگردانند .

ژرژ الو ؟ در دفترش نیست ؟ خانه است ؟ خوب . همین که برگشت بگوئید فوراً به‌من تلفن بزند . (گوشی را می‌گذارد) خانم ، همه‌چیز درست خواهد شد ، همه‌چیز درست خواهد شد . تا آن زمان ممکن است اجازه بدهید .

(دست به‌کیفش می‌برد .)

خانم کاستانیه نمی‌خواهم که به‌من احسان کنند .
ژرژ چه فکر می‌کنید ؟ مطمئناً صحبت احسان نیست . يك هدیۀ دوستانه است ...

خانم کاستانیه شما دوست من نیستید .
ژرژ امروز نه . ولی وقتی کارتان را دوباره گرفتید دوستانه خواهم بود . خواهید دید ! خواهید دید ! (ناگهان متوجه می‌شود) اوه ! (مکث) آن‌های دیگر چطور ؟

خانم کاستانیه آن‌های دیگر ؟
ژرژ آیا می‌دانید که کسان دیگری را هم اخراج کرده‌اند یا نه ؟

خانم کاستانیه این‌طور می‌گفتند .

ژرژ چه کسانی ؟ چند نفر ؟

خانم کاستانیه نمی‌دانم . مرا مرخص کردند ، منم وسایلم را برداشتم و آمدم .

ژرژ (به سیبیلو) خواهی دید که آنها را اخراج کرده‌اند !
سمورها ! شغال‌ها ! لاشخورها ! خیال می‌کردم آنها را ترسانده‌ام . خوب ، سیبیلوی عزیز من ، از این درس استفاده کن : قدرت ترس کمتر از نفرت است . (کلاهش را برمی‌دارد) باید که این کم‌دی تمام شود . خانم ، با ما بیایید . من به مردم بیچاره حمله کنم ؟ در تمام مدت زندگیم این دفعه اولش است . گلوی ژول را می‌گیرم .
(در را باز می‌کند . محافظی پیدا می‌شود .)

محافظ نه .

ژرژ چطور نه ؟ می‌خواهم بروم بیرون !

محافظ غیر ممکن است . خطر !

ژرژ خوب ، شما هم همراه ما می‌آئید .

محافظ قدغن است .

ژرژ و با وجود این اگر بخواهم خارج بشوم ؟

محافظ (باتمسخر کوتاه) ها !

ژرژ برو ! خارج نمی‌شوم . (به سیبیلو) با خانم برو و ژول را پیدا کن و به او بگو که شوخی نمی‌کنم : اگر افرادی که اخراج شده‌اند تا بیست و چهار ساعت دیگر به سرکار-شان برنگردند ، بقیه خاطراتم را به فیکارو می‌دهم .

برو . خانم ، ممکن است که من در حق شما بدی کرده باشم ، اما این کار برخلاف اراددام بوده است و قسم می‌خورم که از شما رفع ضرر خواهد شد . (سیبیلو و خانم کاستان یه خارج می‌شوند) سیبیلو ، از من خدا-حافظی نمی‌کنی ؟

سیبیلو خداحافظ .

ژرژ خداحافظ کی ؟

سیبیلو خداحافظ نیکیتا .

ژرژ همین‌که ژول را دیدی تلفن کن .

ژرژ (تنها) اخراج شده‌ها ... (قدم می‌زنند) آه ! تقصیر من نیست ! نفرت ، سودائی است که من آنرا احساس نمی‌کنم :

مجبورم قدرت‌های وحشتناکی را که به‌طور ناقص می‌شناسم

به‌کار ببرم ، خودم را تطبیق خواهم کرد ، من ... اخراج

شده‌ها ! ... آنها جز حقوقشان وسیله‌ای برای زندگی

نداشته‌اند- شاید هم بیست هزار فرانک صرفه‌جویی ... آنها

را غرق طلا خواهم کرد . شورای اداری در مقابل در ،

با گل ، با بغل بغل گل از آنها استقبال خواهد کرد ...

صحنه ششم
ژرژ - محافظ

(وارد می شود) نویسنده فیکارو .	محافظ
بیاید تو . صبر کنید : زیبا است ؟	ژرژ
بد نیست .	محافظ
(ژرژ به طرف آئینه می رود ، نوارچشمش رامی گذارد . لحظه ای خودش را نگاه می کند ، نوار را برمی دارد و در جیب می گذارد)	
واردش کنید .	ژرژ
(ورونیک وارد می شود .)	

صحنه هفتم
ژرژ - ورونیک

(ورونیک را می بیند) ها !	ژرژ
(دستهایش را بالامی برد .)	
می بینم که مرا به جا می آورید .	ورونیک

ژرژ (دستهایش را پائین می آورد) بله . حالا در فیکار و هستید؟
 ورونیک بله .
 ژرژ خیال می کردم طرفدار کمونیستها هستید .
 ورونیک آدم عوض می شود . نکراسوف کجاست ؟
 ژرژ او ... او بیرون رفته است .
 ورونیک منتظرش می مانم . (می نشیند) شما هم منتظر او هستید ؟
 ژرژ من ؟ نه .
 ورونیک اینجا چه کار می کنید ؟
 ژرژ اوه ! می دانید، من هیچوقت کار مهمی نمی کنم . (مکث .
 بر می خیزد) کم کم دارم خیال می کنم که امشب نکراسوف
 بر نمی گردد . بهتر است فردا بیایید .
 ورونیک موافقم . (به نظر می رسد که ژرژ تسکین یافته، ورونیک
 دفترچه یادداشتی از کیفش بیرون می آورد .) اما شما را
 در اختیار دارم ، بمن بگوئید درباره او چه می دانید.
 ژرژ من هیچ چیز نمی دانم .
 ورونیک بس کنید ! برای این که محافظهایش بگذارند که شما
 در غیاب او اتاقش را اشغال کنید ، باید یکی از دوستان
 صمیمی او باشید !
 ژرژ (ناراحت) دوستان صمیمی ؟ قطعاً ... منطقی است .
 (مکث) من پسر خاله اش هستم .
 ورونیک آه ! آه !

ژرژ خواهر مادرم در روسیه ماند : نکراسوف پسر او است .
 ورونیک یلکروز ، روزنامه‌ای روی نیمکت پیدا کردم ، آنرا
 برداشتم و خبردار شدم که پسر خاله‌ام آمده است ...
 ورونیک و شما توانستید به او ملحق شوید و از خانواده صحبت
 کنید : او آغوش به‌رویتان باز کرد ...
 ژرژ و مرا به‌عنوان منشی انتخاب کرد .
 ورونیک منشی ؟ به !
 ژرژ صبر کنید ! برای خنده منشی او شده‌ام . هنوز پاتزده
 روز نگذشته باگنج فرار می‌کنم .
 ورونیک و تا آن موقع به‌او در کارهای کثیف کمک می‌کنید !
 ژرژ کارهای کثیف ؟ پس بگو ، دختر جان ، تو از طرف
 فیکارو نیامده‌ای !
 ورونیک من ؟ مسلم است که نه !
 ژرژ باز هم دروغ گفته‌ای ؟
 ورونیک بله .
 ژرژ روزنامه ترقیخواهت ترا فرستاده ؟
 ورونیک نه ، از طرف خودم آمده‌ام . (سکوت) خوب ؟ از او
 حرف بزنید . وقتی باهم هستید او چه کار می‌کند ؟
 ژرژ مشروب می‌خورد .
 ورونیک چه می‌گوید ؟
 ژرژ ساکت می‌ماند .

ورونيك	همه‌اش همین ؟
ژرژ	فقط همین .
ورونيك	اصلاً از زنش حرف نمی‌زند ؟ از سه‌پسرش که در آنجا گذاشته ؟
ژرژ	راحتم بگذار! (مکث) او به‌من اعتماد کرده است و من نمی‌خواهم به‌او خیانت کنم .
ورونيك	نمی‌خواهید به‌او خیانت کنید ولی کلاه سرش می‌گذارید.
ژرژ	کلاه سرش می‌گذارم ولی این کار مانع احساسات نیست . من همیشه نسبت به‌قربانی‌هایم احساس محبت می‌کرده‌ام، حرفه‌ام این را ایجاب می‌کند : تا وقتی که خوشایند واقع نشوم چطور می‌توانم کلاهبرداری کنم . اگر از دیگران خوشم نیاید چطور می‌توانم خوشایند واقع شوم ؟ همه کارهای من بایک عشق‌ناگهانی متقابل شروع شده‌اند .
ورونيك	درمورد نکراسوف هم ؟
ژرژ	اوه ! يك برق بسیار كوچك . يك جرعه .
ورونيك	برای این آشغال ؟
ژرژ	ترا منع می‌کنم که ...
ورونيك	از او دفاع می‌کنید ؟
ژرژ	از او دفاع نمی‌کنم . این کلمه از زبان تو به‌من ضربه می‌زند .

اورونيك	او آښغال نېست ؟
ژرژ	شايد كه چزا . اما نو حق نندارى كسى را كه حتى نمى شناسى محكوم كنى .
اورونيك	خېلى خوب اورا مى شناسم .
ژرژ	مى شناسى ؟
اورونيك	(آرام) بله ! چون توئى .
ژرژ	(بى آن كه متوجه شود تكرر مى كند.) آه ! بله : چون ... (از جامى پرد) من نيستم ! (اورونيك لبخند زنان به او نگاه مى كند) اين از كجا دستگيرت شده ؟
اورونيك	پدرم ...
ژرژ	او اين را به تو گفته ؟
اورونيك	نه .
ژرژ	خوب ؟
اورونيك	اوهم مثل همه متخصص هاى دروغ هاى عمومى در زندگى خصوصى ناشيانه دروغ مى گويد .
ژرژ	پدريت خرف شده است ! (دروسطا تاق راه مى رود) خوب ! مى خواهم براى خوشى تويك لحظه فرض كنم كه فكر اسوف هستم .
اورونيك	متشكرم .
ژرژ	اگر نكراسوف بودم چه مى كردى ؟ مرا تسليم پليس مى كردى ؟

- ورونيك** آیا آن شب تسلیمت کردم ؟
- ژرژ** اسم حقیقی مرا در روزنامه‌ات چاپ می‌کردی ؟
- ورونيك** در این لحظه این کار ناشیانه است : دلیل نداریم و حرفمان را باور نمی‌کنند .
- ژرژ** (مطمئن شده) رویهمرفته من رقیب‌هایم را دچار ناتوانی کرده‌ام ؟
- ورونيك** در این لحظه ، بله ، ما ناتوانیم .
- ژرژ** (خنده کنان) چپ ، راست ، وسط : همه‌تان را در دست دارم . بچهٔ زیبا ، حتماً تواز فرط‌خشم داری می‌میری !
- اعتراف در مقابل اعتراف : نکر اسوف ، منم . ولگردد بینوایی را که در اناقت پذیرفتی به‌خاطر می‌آوری ؟ از آن موقع چه‌راهی را طی کرده‌ام ! چه پرش سرگیجه – آوری ! (می‌ایستد و او را نگاه می‌کند) واقعاً تو آمده‌ای این‌جا چه‌کنی ؟
- ورونيك** آمده‌ام بگویم که تو آشغالی .
- ژرژ** کلمات بزرگ را کنار بگذار ، من زره پوشیده‌ام !
- « اومانیه »^۱ هر روز صبح مرا موش لزج می‌نامد .
- ورونيك** اشتباه است .

ژرژ

دوست دارم این را از دهان تو بشنوم .

ورونیک

تو موش لزج نیستی : آشغالی .

ژرژ

آه ! حوصله‌ام را سرمی‌بری ! (چند قدم برمی‌دارد و به طرف ورونیک برمی‌گردد.) يك عامل عالیرتبه شوروی که عمداً به پاریس می‌آید تا اسلحه در اختیار دشمنان ملت و حزبش بگذارد ، منهم باتو موافقم که آشغال است - از تو جلوتر می‌روم - حتی سرگین است. ولی من هرگز نه وزیر بوده‌ام و نه عضو حزب کمونیست ؛ شش ماهه بودم که اتحاد جماهیر شوروی را ترك کردم و پدرم هم روس سفید بود : من چیزی مدیون کسی نیستم . وقتی مرا شناختی کلاهدار نابغه و تنهایی بودم، فرزند کارهایم بودم، همیشه هم همان هستم: دیروز ساختمان‌های قلابی و عناوین دروغی می‌فروختم ؛ امروز اطلاعات دروغی محرمانه‌ای درباره روسیه می‌فروشم . چه فرق می‌کند ؟ (ورونیک جواب نمی‌دهد) تازه توهم که بخصوص ثروتمندها را دوست نداری : آیا جنایت بزرگی است که آنها فریب بخورند ؟ تو واقعاً خیال می‌کنی که پولدارها را گول می‌زنی ؟ چه کم‌کی صورت حساب خیاط و هتل را می‌پردازد ؟ پول

ورونیک

ژرژ

ورونیک جاکوآرم را چه کسی داده ؟
 ژرژ چرا آنها پول می دهند ؟
 ورونیک برای این که دروغهایم را به آنها می فروشم :
 ژرژ چرا آنها را از تو می خرند ؟
 ورونیک برای این که ... به نظر من ، به خودشان مربوط است .
 من چیزی نمی دانم .
 ورونیک آنها را از تو می خرند که به فقرا رد کنند .
 ژرژ به فقرا ؟ چه کسی به فکر فقراست ؟
 ورونیک خواننده های « سوارآپاری » را تو میلیونر می شناسی ؟
 (روزنامه ای از کیفش بیرون می آورد .) «نکراسوف اعلام
 می کند : کارگر روسی بدبخت ترین کارگر جهان است.»
 این را تو گفته ای ؟
 ژرژ بله ، دیروز .
 ورونیک برای چه کسانی گفته ای ؟ برای فقرا یا پولدارها ؟
 ژرژ از کجا می دانم ؟ برای همه ! برای هیچ کس . این يك
 شوخی بی نتیجه است .
 ورونیک اینجا بله . در وسط گل ها بله . به هر طریق کسی در « ژرژ
 پنجم » هرگز کارگری ندیده . اما می دانی که این حرف

در « بیلانکور » یعنی چه ؟

ژرژ ...

ورونیک « به سرمایه‌داری دست نزنینو گر نه اسیر تو حش می‌شوید. دنیای بورژوازی عیوبی دارد ، اما بهترین دنیای ممکن است . فقر به جای فقر ، سعی کنید که با فقر خودتان بسازید ؛ قبول کنید که هرگز پایان آنرا نخواهید دید و خدایتان را شکر کنید که در اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی به دنیا نیامده‌اید. »

ژرژ نکو که آنها باور می‌کنند : این قدر احمق نیستند .

ورونیک خوشبختانه : در غیر این صورت دیگر کاری نداشتند جز این که تاپای مرگ مست کنند یا شیر گاز را باز کنند . اما وقتی که در هر هزار نفر یکی باشد که فریب‌زبان - بازی ترا بخورد ، تو باز هم آدمکش خواهی بود . ژرژ بیچاره من ، خوب ترا به چنگ آورده‌اند !

ژرژ مرا ؟

ورونیک بله : خیال می‌کردی پول آدمهای ثروتمند را می‌دزدی ، اما نه ، آنرا دریافت می‌کنی . آن شب با چه تفرغی کاری

را که پیشنهاد می کردم رد کردی : « من کار کنم ! » خوب !
حالا کارفرماهایی داری که سخت به کار واردت
می کنند .

ژرژ درست نیست !

ورونیک خوب است ، خوب است ! خودت هم خیلی خوب می دانی
که به تو پول می دهند تا فقرا را ناامید کنی .

ژرژ گوش کن ...

ورونیک (ادامه می دهد) تو در عین بی گناهی ، کلاهبردار بودی ،
فاقد شرارت بودی ، نیمه شبهه انگیز ، نیمه شاعر بودی ،
می دانی که آنها از تو چه ساخته اند ؟ کارگر که . اگر
نمی خواهی خودت را تحقیر کنی باید شریر بشوی .

ژرژ (زیر لب) کثافت ها !

ورونیک این بار سر رشته دست کیست :

ژرژ سر رشته ؟

ورونیک بله .

ژرژ خوب ... (به خود مسلط می شود) خودم . همیشه خودم .

ورونیک پس عزم جزم داری که فقرا را ناامید کنی ؟

ژرژ نه .

ورونيك در این صورت دیگران ترا به حرکت درمی آورند ؟
ژرژ هیچ کس نمی تواند مرا به حرکت درآورد : هیچ کس
در دنیا نمی تواند .

ورونيك با وجود این باید انتخاب کنی : تو یا فریب خورده ای
یا جنایتکاری .

ژرژ زود می شود انتخاب کرد : زنده باد جنایت !

ورونيك ژرژ !

ژرژ من فقرا را ناامید می کنم ؟ بعد ؟ هر کسی برای خودش ؛
وظیفه آنها هم این است که از خودشان دفاع کنند !
اتحاد جماهیر شوروی را متهم می کنم ؟ تعمدی است :
می خواهم کمونیسم را در غرب نابود کنم . اما کارگرهای
تو ، خواه مال « بیلانکور » باشند خواه مال مسکو ،
من آنها را ...

ورونيك می بینی ، می بینی کم کم داری شرور می شوی .

ژرژ من خوب یا شرور بودن را مسخره می کنم . بد و خوب
را به عهده می گیرم : من مسئول همه چیز هستم .

ورونيك (یکی از مقاله های سوارآپاری را به او نشان می دهد) حتی
این مقاله ؟

ژرژ البته . موضوع چیست ؟ (می خواند) « آقای نکراسوف
اعلام می دارد که روبردووال^۱ و شارل مستر^۲ را کاملاً
می شناسد . » من ابدأ چنین چیزی نگفتم .

ورونیک فکرش را می کردم : حتی برای همین هم هست که به
دیدنت آمده ام .

ژرژ روبردووال ؟ شارل مستر ؟ هرگز این اسم ها به گوشم
نخورده .

ورونیک اینها روزنامه نویس هایی از جبهه ما هستند . آنها درباره
تسلیح مجدد آلمان مطالبی نوشته اند .

ژرژ بعد ؟

ورونیک می خواهند ترا وادار کنند بگوئی که اتحاد جماهیر
شوروی سوسیالیستی به آنها پول داده .

ژرژ واگر این حرف را بزنم ؟

ورونیک به جرم خیانت در دادگاه نظامی محاکمه خواهند
شد .

ژرژ آرام باش . يك كلمه هم از من بیرون نخواهند کشید .
حرفم را باور می کنی ؟

R. DUVAL _ ۱

CH. MAISTRE _ ۲

ورونيك باور می‌کنم . اما مواظب باش : دیگر به دروغ‌های تو
رضا نخواهند داد ؛ کم‌کم دروغ‌هایی که اصلاً مال تو
نیست به تو نسبت داده می‌شود .

ژرژ از این مقاله كوچك صحبت می‌کنی ؟ نوشته یکی از
زیردست‌هائی است که حرارت به خرج می‌دهند؛ می‌گویم
که تو بیخوش کنند . همین الان زول را می‌بینم و دستور
می‌دهم که تکذیبی چاپ کند .

ورونيك (بدون اعتقاد) هر کاری که می‌توانی بکن .

ژرژ فقط همین را به من می‌گوئی ؟

ورونيك فقط همین .

ژرژ شب بخیر .

ورونيك شب بخیر . (دست روی دستگیره در) آرزو می‌کنم که

بیش از حد شرور نشوی .

(خارج می‌شود)

صحنه هشتم

ژرژ (تنها) این بچه از سیاست سردر نمی‌آورد . آدم تازه

کاری است (به طرف در اشاره می کند .) خیال می کردی
 که بدامت می افتم ؟ همیشه عکس کاری را می کنم که
 از من انتظار دارند. (اذا تاق می گذرد و به دنبال اسمو کینکش
 می گردد .) بیلانکور را نا امید کنیم! شعارهای خطرناکی
 پیدا خواهم کرد ! (به دنبال يك پیراهن و یقه می گردد . آواز
 می خواند.) بیلانکور را نا امید کنیم ! بیلانکور را
 نا امید کنیم ! (زنگ تلفن . گوشی را برمی دارد .) نوئی
 سییلو ؟ ... خوب ؟ ... ها ؟ ... عجب ! ممکن نیست ...
 خود ژول را دیدی ؟ ... گفتمی که من می خواهم ؟ ...
 احمق ! نتوانسته ای با او حرف بزنی ! در مقابل او می لرزی .
 باید او را مرعوب کرد . امشب به خانه ننه بونومی می رود ؟
 خوب : خودم با او صحبت می کنم . (گوشی را می گذارد)
 از من چیزی را مضایقه کنند ، از من ؟ (خودش را روی
 صندلی راحتی می اندازد . بانوای کوتاه) وجود من پراز
 سیاست است ! پراز سیاست ! (ناگهان برمی خیزد) به دنبال
 می گردند ! به دنبال می گردند ! خوب ! احساس می کنم
 که مرا پیدا خواهند کرد ! آزمایش زور را می پذیرم .
 حتی خیلی هم راضی هستم : موقعیتی است که قدرتم را
 به کرسی بنشانم . (خنده کنان) آنها را به زیر خاک
 می فرستم ، (تلفن . گوشی را برمی دارد.) الو ! باز هم

توئی ... ببخشید ، پس چه کسی هستید ؟ آه ! درست !
 راستش به فکر شما بودم . يك نفر آدم کثیف ؟ کاملاً آقای
 عزیز ، آخرین فرد کثیف . بهتر بگویم : آشغال . من
 کارمندهای زیر دست را اخراج می کنم ، روزنامه نویس ها
 را تسلیم پلیس می کنم ، باعث یأس مردم فقیر می شوم و
 این ها هنوز اول کار است . اسرار آینده من باعث
 خودکشی های دستجمعی خواهد شد . شما مطمئناً آدم
 شرافتمندی هستید . این را از همین جا می بینم : لباس-
 هایتان کهنه است ، روزی چهار بار سوار مترو می شوید ،
 بوی فقر می دهید . علتش این است که به اندازه ارزشتان
 پاداش نگرفته اید ! من ، پول وزن و افتخار دارم . اگر
 مرا در جا گوارم دیدید مواظب خودتان باشید . عمداً
 از کنار پیاده رو حرکت می کنم تا گل ولای را به روی مردم
 شرافتمند بپاشم . (گوشی را می گذارد .) این بار من بودم
 که اول گوشی را گذاشتم . (می خندد) دخترك حق دارد ،
 من دارم بدجنس می شوم . (به سبدهای گل لکد می زند و
 آنها را یکی یکی واژگون می کند) بدجنس ! بدجنس !
 خیلی بدجنس !

پرده

تابلوی ششم

دکور :

سالن کوچکی که به عنوان بوفه به کار می‌رود ، متصل به يك سالن بزرگ ، در طرف چپ پنجره‌ای که تا نیمه به روی شب گشوده است . در ته ، دردولنگه بازی که مشرف به سالن بزرگ است . بین پنجره و در ، میزهای بزرگی گذاشته‌اند که رومیزی‌های سفیدی آنها را پوشانده . بشقاب‌های شیرینی و ساندویچ. از در ته صحنه مهمان‌ها دیده می‌شوند که می‌گذرند: عده زیادی در سالن بزرگ هستند : عده‌ای از جلوی در سالن كوچك می‌گذرند بی آن که وارد شوند ، عده‌ای دیگر وارد می‌شوند و از بوفه چیز برمی‌دارند . درست راست ، يك در بسته ، چند مبل ، چند صندلی راحتی ، میز ؛ اما خیلی کم : جا را خالی کرده‌اند که مهمانها به آزادی حرکت کنند .

صحنه اول

خانم بونومی - بودوئن - شاپوئی - جمعی از مهمانها

بودوئن (جلوی خانم بونومی را می گیرد و شاپوئی را معرفی می کند)
شاپوئی .

شاپوئی (بودوئن را معرفی می کند.) بودوئن .
(بودوئن و شاپوئی در يك زمان کارت هایشان را بیرون
می آورند .)

بودوئن و شاپوئی مفتش های دفاع کشوری .

بودوئن مخصوصاً از طرف رئیس جمهور مأمور شده ایم ...

شاپوئی که مراقب نکراسوف باشیم .

بودوئن آمده است ؟

خانم بونومی هنوز نه .

شاپوئی بی احتیاطی است که او را از در بزرگ وارد کنید .

بودوئن و اگر اجازه بدهید ما دستور می دهیم ...

شاپوئی تا او از در خدمه ...

بودوئن (در سمت راست را نشان می دهد) که يك راست به این جا

منتهی می شود بیاید .

خانم بونومی این احتیاط ها به چه درد می خورد ؟

شاہولی	(محرمانہ) امکان سوء قصد وجود دارد .
خانم بونومی	(ترسیدہ) آہ !
بودوئن	نترسید ، خانم .
شاہولی	ما اینجائیم !
بودوئن	ما اینجائیم ؟

(دومفتش از نظر پنهان می شوند . چندمہمان واجملہ
پردریر ، ژول ، نرسیا ، وارد شدہ اند .)

صحنہ دوم

خانم بونومی - پردریر - ژول پالوتن - نرسیا - چند مہمان - چند
عکاس - پریگور .

نرسیا	(بازویش را بہ دور بدن پردریر حلقہ می کند) اینہم بیچٹمصرف .
	من بہ سلامتی پردریر می نوشم !
ہمہ	بہ سلامتی پردریر !
پردریر	خانم ہا ، آقایان ، من ، مادہ خر پیری بودم . بہ سلامتی
	آن مرد مقدری می نوشم کہ چشم ہایم را باز کرد .
ژول	(خندہ کنان) متشکرم .
پردریر	(بی آن کہ حرف ژول را بفہمد) بہ سلامتی نکراسوف !
ژول	(ناراحت ، بہ نرسیا) نکراسوف ! (شانہ بالا می اندازد)

بدون من او چه کاره بود ؟
(دورمی شود)

فرسیا (به پردریر) چیزی هم درباره پالوتن بگوئید .
پردریر به سلامتی پالوتن می نوشم که ... که جرأت کرد حرفهای
نکراسوف را چاپ کند .

چند مهمان به سلامتی پالوتن .
ژول (ناراحت) مردم با قدرت مطبوعات آشنا نیستند .
پردریر موقعیت را مناسب می دانم که برای همه لجاج هایم ،
بلاحت کورکورانه ام از شما معذرت بخواهم و ...
(شروع به گریه می کند . دیگران دورش را می گیرند.)
پردریر عزیز من ...

خانم بونومی پردریر (دستوپا می زند) می خواهم عذرخواهی کنم ! می خواهم
معذرت بخواهم !

خانم بونومی گذشته را فراموش کنیم . مرا ببوسید . (پردریر را می بوسد)
ژول (به عکاس ها) عکس ! (پریگور با جام پری می گذرد . ژول
بازویش را می گیرد . مشروب داخل جام به اطراف می ریزد.)
هو ! هو ! هو !

پریگور فکری پیدا شده ، ارباب ؟
ژول بله ، فکر . از هر چه می گویم یادداشت بردار (به همه)
دوستان عزیز ... (دیگران ساکت می شوند) شما هستید ،
من هستم ، پردریر هم هست : ماهمه اعدامیان آینده ایم .
آیا می خواهید این شب فراموش نشدنی را به يك لحظه

شناخت انسانی مبدل کنیم ؟ کلوب «ا. آ»^۱ را بنا کنیم .
براوو ! زنده باد اعضای «ا. آ» .

همه

در طی شب نشینی يك دفتر موقتی درست می کنیم تا اسانامه
را تنظیم کند . پیشنهاد می کنم که من رئیس . (تشویق .
به پریگور) فردا ، در صفحه اول ، بایك عکس . (موتون
وارد می شود) چگونه ؟ موتون ؟ (پیش نرسیا و خانم بونومی
می رود .) دیدید ؟

ژول

صحنه سوم

همان ها - باضافه موتون و دمیدوف

خانم بونومی	اوه !
نرسیا	چه کسی او را دعوت کرده ؟
خانم بونومی	بادمیدوف .
نرسیا	این مرد روس ؟ چه روئی دارند !
خانم بونومی	خدای من ! سوء قصد !
نرسیا	شوخی می کنید ؟
خانم بونومی	امکان سوء قصد وجود دارد .

۱ - در اصل F.F حروف اول FUTURS FUSILLES (تیرباران شدگان

آینده)

فرسیا حتماً برای این آمده‌اند که ...

خانم بونومی آه ! هیچ نمی‌دانم ، اما دو مفتش در این جا دارم ، الان
 با خبرشان می‌کنم .

(در طی این گفت‌وگو موتون به میان مهمان‌ها آمده
 است . به هر کدام از آنها لبخندی می‌زند یا دست دراز
 می‌کند . اما همه به او پشت می‌کنند . در مقابل خانم
 بونومی سرخم می‌کند .)

موتون خانم ...

خانم بونومی نه، آقا . نه ! ما به زودی می‌میریم، برای شما عمر درازی
 آرزو می‌کنیم و به شما سلام نمی‌کنیم !

مهمان‌ها (ضمن خروج) زنده باد افراد «ا. آ» (خطاب به موتون)
 مرگ بر تیرباران‌کنندگان آینده ! (بیرون می‌روند .)

صحنه چهارم

موتون - دمیدوف

(دمیدوف به طرف بوفه می‌رود و مشروب و غذای زیادی
 برمی‌دارد)

موتون استقبال سردی بود.

دمیدوف (ضمن خوردن) متوجه نشدم .

موتون	شما اصلاً متوجه چیزی نمی‌شوید !
دمیدوف	اصلاً ! من برای لودادن رژیم شوروی اینجا آمده‌ام نه برای ملاحظه عادات غرب . (می‌خورد و می‌نوشد)
موتون	آنها مرا کمونیست قلمداد می‌کنند .
دمیدوف	عجیب است .
موتون	نه ، عجیب نیست : غم‌انگیز است ، اما عجیب نیست : باید آدم خودش را به جای آنها بگذارد . (ناگهان) فیودور پتروویچ !
دمیدوف	ها ؟
موتون	این لیست قلابی است ، نه ؟
دمیدوف	کدام لیست ؟
موتون	لیست اعدامی‌های آینده ...
دمیدوف	خبر ندارم ...
موتون	(یکه می‌خورد) چطور ؟
دمیدوف	وقتی نکراسوف را دیدم می‌فهم .
موتون	پس ممکن است که واقعی باشد ؟
دمیدوف	بله : اگر نکراسوف واقعاً نکراسوف باشد .
موتون	در این صورت من نابود شده‌ام . (دمیدوف‌شانه بالامی‌اندازد) بدبخت ! اگر روسها مرا کنار بگذارند یعنی این که من به آنها خدمت می‌کنم .

دمیدوف	حتماً .
موتون	ولی این فکر پوچی است ! فیودور پتروویچ ، به هر حال شما نمی توانید باور کنید ...
دمیدوف	من هیچ چیز را باور نمی کنم .
موتون	زندگی من به نفع من شهادت می دهد . من فقط با آنها جنگیده ام .
دمیدوف	از کجا می دانید ؟
موتون	(از پا در آمده) درست است ! از کجا می دانم ؟ برای این که کاملاً صادق باشم ، غالباً احساس می کنم که مراد یگران به حرکت در می آورند ؛ وقایع پر آشوبی را به خاطر می آورم ... (مکث) منشی من کمونیست بود ؛ وقتی متوجه شدم اخراجش کردم .
دمیدوف	سر و صدا به پا شد ؟
موتون	بله .
دمیدوف	به نفع آنها کار کرده اید .
موتون	شما هم این فکر را می کنید ؟ جرأت نمی کردم این را پیش خودم اعتراف کنم . (مکث) در طی اعتصاب های اخیر ، در حرفه خود تنها من بودم که به اعتصاب کننده ها امتیازی ندادم . نتیجه اش این که سه ماه بعد در انتخابات سندیکائی ...

تمام کارکنان شما به نفع « ث . ژ . ت » ^۱ رأی دادند.	دمیدوف
از کجا می دانید ؟	موتون
این يك شیوه قدیمی است.	دمیدوف
رو به مرفته افراد تازه ای برای آنها فراهم کرده ام .	موتون
(دمیدوف به عنوان تأیید اشاره ای می کند) دریغ ! (مکث)	
فیودور پتروویچ ، به من نگاه کنید : آیا قیافه آدم	
شرافتمندی را دارم ؟	
قیافه شرافتمند های غربی است .	دمیدوف
قیافه يك پیر مرد ؟	موتون
يك پیر مرد غربی .	دمیدوف
با این قیافه ممکن است کمونیست باشم ؟	موتون
چرا که نه ؟	دمیدوف
من به زور بازو بالا آمده ام . به کمک کارم .	موتون
به کمک شانس هم .	دمیدوف
(بالبخندی مختصر) بله ، شانس داشته ام .	موتون
شانس ، آنها بوده اند .	دمیدوف
(يکه خورده) آنها ؟	موتون
ممکن است که آنها باعث موفقیت شما شده باشند چون	دمیدوف
شما بی آن که خودتان بدانید مخلوق آنها بوده اید .	

شاید آنها ترتیب هر کاری را آنطور داده باشند که هر يك از اعمال شما ، ندانسته ، همان نتیجه‌ای را به بار بیاورد که مسکو می‌خواسته است .

موتون

ممکن است زندگی من از اول تا آخر بدلی باشد ؟
(اشاره مثبت دمیدوف . ناگهان .) صادقانه به من جواب بدهید : اگر همه مردم مرا انقلابی ، قلمداد کنند من در هر موقعیتی آنطور که حزب توقع دارد رفتار کنم ، چه چیزی مرا از مبارزی که ثبت نام کرده مشخص می‌کند ؟ شما را ؟ هیچ چیز . شما يك کمونیست عینی هستید .

دمیدوف

عینی ! عینی ! (دستمالش را بیرون می‌آورد و پیشانی‌اش را خشک می‌کند) آه ! من جن زده‌ام ! (ناگهان دستمال را نگاه می‌کند) این چیست ؟ ما باهم صحبت می‌کردیم و حالا می‌بینم که دستمالی را تکان می‌دهم . چطور این به دستم آمد ؟

موتون

آنها از جیبشان بیرون آوردید .

دمیدوف

(حاج و واج) من آنها ... ! آه ! بدتر از آن است که فکرش را می‌کردم . آنها ترتیب کار را طوری داده‌اند که خودم علامت بدهم . چه علامتی ؟ به چه کسی ؟ شاید به شما ! چه کسی می‌گوید که شما مأمور آنها نیستید ؟ (دمیدوف شانه بالامی‌اندازد) می‌بینید : دارم دیوانه می‌شوم . فیودور پتروویچ ، به شما التماس می‌کنم که مرا ضد

موتون

کمونست کنید !

چطور ؟

دمیدوف

نقاب از روی این بدبخت بردارید !

موتون

اگر شاید باشد نقاب از رویش برمی دارم .

دمیدوف

(دوباره دچار نگرانی می شود) و اگر واقعاً نکراسوف

موتون

باشد ؟

در مقابل همه خرابش می کنم .

دمیدوف

(سر تکان می دهد) خرابش می کنید ...

موتون

من همه کسانی را که بعد از من اتحاد جماهیر شوروی

دمیدوف

سوسیالیستی را ترك کرده اند همکار رژیم می شناسم .

(گوبله در ته صحنه آشکار می شود .)

صحنه پنجم

موتون - دمیدوف - گوبله

در هر حال بهتر بود که با او مثل يك شیاد رفتار می شد.

موتون

نه (حرکت موتون) پا فشاری نکنید : من فساد ناپذیرم .

دمیدوف

(موتون آه می کشد) خوب ! منتظر چه هستید ؟ . به

دنبال او بگردیم .

موتون	من یکی از مفتش‌های حفظ آرامش را خواسته‌ام . اگر
	نکراسوف فرضی آدم‌شیادی باشد باید به‌دزدهای بین-
	المللی تعلق داشته‌باشد . او را برای تمام عمر به‌زندان
	می‌اندازم . (گوبله را می‌بیند) خوب ، گوبله !
	بیائید تو . (گوبله نزدیک می‌شود) بادقت مردی را که
	نشان می‌دهم نگاه می‌کنید . اگر سابقه‌دار بود فوراً
	توقیفش کنید .
گوبله	در برابر همه ؟
موتون	طبعاً .
گوبله	خوشگل است ؟
موتون	بد نیست .
گوبله	(دلتنک) باز هم مقایسه خواهند کرد .
موتون	چه مقایسه‌ای ؟
گوبله	قیافه او و من را .
موتون	شما رد می‌کنید ... ؟
گوبله	من هیچ چیز را رد نمی‌کنم . اما ترجیح می‌دهم آنهایی را
	که زشت هستند توقیف کنم ، فقط همین .

صحنه ششم

موتون - دمیدوف - گوبله - بودوئن و شاپوئی که تازه وارد شده اند .

بودوئن	(کارتش را به موتون نشان می دهد) دفاع کشوری . اوراقتان ؟
موتون	من شارل موتون ...
شاپوئی	درست ! مشکوک است . (موتون شانه بالا می اندازد و کارت هویتش را نشان می دهد .)
بودوئن	خوب (به دمیدوف) ترا می شناسیم . برو و فراموش نکن که مهمان فرانسه ای .
شاپوئی	دور بشوید . می خواهیم چیزی به مفتش گوبله بگوییم .
موتون	(به گوبله) ما گشتی در سالن ها می زنیم که ببینیم فرد مورد نظر آمده یا نه . اینجا منتظرمان باشید . (دمیدوف و موتون بیرون می روند .)

صحنه هفتم

بودوئن - شاپوئی - گوبله

بودوئن	(سردار گوبله را می گیرد) چرا به اینجا آمده ای ، همکار ؟
--------	---

دعوت شده ام .	گوبله
دعوت ؟ با این قیافه ؟	شاپوئی
اگر شما با این قیافه دعوت شده اید چرا من نشده باشم ؟	گوبله
ما دعوت نشده ایم : در سرخدمتیم .	شاپوئی
خوب ؛ من هم !	گوبله
شاید به دنبال کسی هستی ؟	بودوئن
به شما مربوط نیست .	گوبله
اما ، آخر ، همکار ...	شاپوئی
ولش کن: او اهل پنهان کاری است. (به گوبله) به دنبال	بودوئن
هرکسی که می خواهی باش اما ما را گول نزن .	
(گیج) شما را گول نزنم ؟	گوبله
مزاحم نکراسوف نشو .	شاپوئی
(گیج) ها ؟	گوبله
عزیزم ، اگر به شغلت علاقه داری ، مزاحم او نشو .	بودوئن
(باز هم در صدد فهمیدن است) نکراسوف ؟	گوبله
بله ، نکراسوف . به او دست نزن !	شاپوئی
همکارها ، من از شما دستور نمی گیرم : من عضو	گوبله
پلیس قضائی ام و از رؤسایم اطاعت می کنم .	
ممکن است ، اما رؤسایت از رئیس های ما اطاعت می کنند.	شاپوئی
خدا حافظ ، همکار .	
(خنده کنان) خدا حافظ ! خدا حافظ !	بودوئن

صحنه هشتم
گوبله (تنها) - بعد مهمان‌ها

گوبله (زیر لب) گورتان را گم کنید ! (متفکرانه)
نکراسوف : این اسم را در روزنامه دیده‌ام .

صحنه نهم
گوبله - ژرژ - سیبیلو - دو محافظ - يك مهمان

ژرژ (به دو محافظ) بروید بازی کنید . (در را به روی آنها می‌بندد . به سیبیلو) خودت را راست نگه‌دار! ترا به خدا با افاده ! (موهای او را ژولیده می‌کند) و با بی‌قیدی .
خوب شد !

سیبیلو برویم . (ژرژ او را نکمیدارد) چه شده ؟
ژرژ ناراحتی ارتفاعات ! وارد می‌شوم ، آنها خودشان را به
بایم می‌اندازند ، دست‌هایم را می‌بوسند : اینها دچار

سرکیجهام می کند . ممکن است که تنها یک نفر مورد
این همه عشق و این همه کینه باشد ؟ سیبیلو ، به من
اطمینان بده : من نیستم که مردم دوستش دارند ، من
نیستم که مردم از او متنفرند ؛ من فقط یک تصویرم ؟
(موتون و دمیدوف از ته صحنه می گذرند)

من ... (موتون را می بیند) برگرد !

سیبیلو

چه شده ؟

ژرژ

می گویم برگرد ، وگرنه نابود می شویم ! (ژرژ روبه صحنه
می گرداند) موتون بادمیدوف از این جا گذشت . به دنبال
تو می گردند .

سیبیلو

دمیدوف را به مسخره می گیرم . ژول و نرسیا به حساب
می آیند . احمق ها خیال می کنند مرا به بازی گرفته اند .
گوش کن نیکیتا ...

ژرژ

سیبیلو

ساکت باش ! به اینها نشان خواهم داد که ارباب چه کسی
است . خانم کاستانیه فردا شغلش را خواهد گرفت وگرنه ...
(با اوقات تلخی پا به زمین می کوبد) به شیطان لعنت !

ژرژ

باز چه شده ؟

سیبیلو

امشب باید بازی مصممانه ای داشته باشم اما احساس نمی کنم
خلق و خوی خوبی داشته باشم . این چیست ؟

ژرژ

(مهمانی تلوتلو خوران وارد شده . به میز بوفه تکیه
می کند ، جامی برمی دارد ، آنرا می نوشد و جام خالی
را در هوا نکه می دارد ، گوئی باهمه صحبت می کند)

مهمان	بازی ! آتش ! زنده باد فرانسه ! (به زمین می افتد)
گوبله	(به جلو می پرد) مرد بیچاره ! (نزدیک او زانو می زند)
مهمان	(یک چشمش را بازمی کند) چه قیافه ای ! تیر خـلاص را شلیک کن .
	(به خواب می رود . گوبله ، خشمگین ، او را به زیر بوفه می راند و سفره را به رویش می کشد . ژرژ او را می بیند)
ژرژ	(به سیبیلو) گوبله ! (ناگهان پشت به گوبله می کند)
سیبیلو	کجاست ؟
ژرژ	پشت سرت . بدطوری شروع می شود .
سیبیلو	(مطمئن از خود) کار او با من .
ژرژ	تو ؟
سیبیلو	او مرا دوست دارد . (بابازوان گشاده به طرف مفتش می رود) بیا توی بغلم !
گوبله	(ترسیده) شما را نمی شناسم !
سیبیلو	ناراحت می کنی ! بین ، من سیبیلو هستم . به خاطر نمی آوری ؟
گوبله	(با بدگمانی) چرا .
سیبیلو	خوب ؟ هم را بیوسیم ؛
گوبله	نه .

سیبیلو	(باسرزنش آزاردهنده) گوبله !
گوبله	شما همان آدم قبلی نیستید .
سیبیلو	خوب است !
گوبله	لباستان را عوض کرده اید.
سیبیلو	فقط همین ؟ من به دستور مدیرم این جا آمده ام و این
	لباسها را به من امانت داده اند تا وضع خوبی داشته باشم.
گوبله	قیافه تان را که به امانت نداده اند !
سیبیلو	قیافه ام چه شده ؟
گوبله	قیافه دو بیست هزار فرانکی است .
سیبیلو	مگر دیوانه ای؟ قیافه این لباس است (بازوی گوبله را میگیرد)
	دیگر ترکت نمی کنم . تشنه ای ؟
گوبله	بله ، اما چیزی رد نمی شود .
سیبیلو	از حلقه ها ، بسته شده با این حالت آشنایم ، آه ! جای ما
	اینجا نیست . می دانی باید چه کار کنیم؟ آبدارخانه روشن
	است، هوا دارد ، وسیع است و پراست از کلفت های زیبا :
	به آنجا برویم و گیلای بزنیم .
گوبله	آخر من منتظرم ...
سیبیلو	یک گیلای ، مفتش ، یک گیلای ، مثل این که در خانه مان
	هستیم .
	(اورا دنبال خود می کشد .)

صحنهٔ دهم

ژرژ (تنها) سپس بودوئن و شاپوئی

ژرژ	(تنها) اوف !
شاپوئی	(از يك درمی آید) هیس !
بودوئن	(از در دیگر) هیس !
ژرژ	ها ؟
بودوئن	ما مفتش‌های دفاع کشوری هستیم .
شاپوئی	و به شما خیر مقدم می‌گوئیم ...
بودوئن	در کشوری که از آن دفاع می‌کنیم .
ژرژ	متشکرم .
شاپوئی	اصلا نگران نباشید .
بودوئن	خاطرتان کاملاً جمع باشد .
شاپوئی	در موقع خطر ما اینجا هستیم .
ژرژ	در موقع خطر ؟ خطری وجود دارد ؟
بودوئن	امکان سوء قصد وجود دارد .
ژرژ	سوء قصد علیه من ؟
بودوئن	(لبخند زنان) علیه شما .

شاپوئی	(آشکارا می‌خندد) علیه شما !
ژرژ	اما به‌من بگوئید ...
بودوئن	هیس ! ما مواظبیم !
شاپوئی	ما مواظبیم !

(در همان لحظه‌ای که خانم بونومی و مهمان‌ها آشکار می‌شوند، آن‌دو بیرون می‌روند .)

صحنه یازدهم

ژرژ - خانم بونومی - نرسیا - ژول - پردریر - مهمان‌ها - عکاس‌ها - پریگور

خانم بونومی	اینهم نجات‌دهنده ما !
همه	زنده‌باد نکر اسوف !
يك مردمهمان	آقا، شما يك انسانید !
ژرژ	برای خوشایند شما است .
يك زن ديگر	آقا ، من خیلی به‌خودم می‌بالم که از شما بچه‌ای داشته باشم .
ژرژ	خانم ، راجع به این موضوع فکر خواهیم کرد .
خانم بونومی	دوست عزیز ، چند کلمه حرف می‌زنید ؟
ژرژ	باکمال میل . (صدایش را بلند می‌کند) خانم‌ها ، آقایان تمدن‌ها فانی‌اند، اروپا دیگر به سرانجام آزادی نمی‌اندیشد،

بل که به سرانجام تقدیر می اندیشد ! معجزه تمدن یونانی
در خطر است : نجاتش بدهیم .

زنده باد تمدن یونانی !

همه

(تشویق . خانم بونومی پردریر را به طرف ژرژ
می راند .)

این کسی است که شما را می ستاید .

خانم بونومی

آقا شما مرا می ستائید؟ همین کافی است که شما را دوست

ژرژ

داشته باشم . شما چه کسی هستید ؟

آقا ، من ممنون شما هستم و تا زنده ام ممنون خواهم
بود .

پردریر

(حیرت زده) من کسی را ممنون خودم کرده ام ؟

ژرژ

شما مرا مجبور به انصراف کردید .

پردریر

پردریر ! (پردریر می خواهد دست او را ببوسد . ژرژ مانع

ژرژ

می شود .) خوب ، هم را ببوسیم !

(یکدیگر را می بوسند .)

عکس ! (فلاش . خانم بونومی یک دست ژرژ را می گیرد .

خانم بونومی

پردریر دست دیگرش را .) حالا از ما سه نفر دستجمعی

بگیرید .

(تند) اجازه می دهید ؟

ژول

(دست پردریر را می گیرد .)

نه ، ژول من . بعداً .

ژرژ

چرا مرتباً از این که بامن عکس برداری خودداری

ژول

می کنی ؟

- ژرژ برای این که تو هوس تکان خوردن داری : اینطور فیلم
حرام می شود .
- ژول اجازه بده ...
- ژرژ نه . عزیزم ؛ من علاقه مندانی دارم : کسانی که روزنامه
نرا می خرند تا عکس مرا از آن ببرند حق دارند
که ...
- ژول ممکن است تو علاقه مندانی داشته باشی اما من هم
عکاس هایی دارم و به نظر من غیر قابل قبول است که نگذاری
از من عکس بگیرند .
- ژرژ پس زود ! (فلاش) خوب ! خوب ! کافی است . بیا با من
حرف بزن .
(او را به قسمت جلوی صحنه می کشد .)
- ژول از من چه می خواهی ؟
- ژرژ می خواهم هفت همکاری را که اخراج کرده ام
برگردانی .
- ژول باز هم ! ولی عزیزم ، این کارها که به تو مربوط نیست !
این يك كار مطلقا داخلی است .
- ژرژ همه کارهای روزنامه به من مربوط است .
- ژول مدیر چه کسی است ؟ تو یا من ؟
- ژرژ تو : اما اگر به این بازی ادامه بدهی مدت زیادی مدیر
نخواهی ماند . از شورا سرت را می خواهم .
- ژول خوب ! این هم فرسیا که شورا روز پنجشنبه به ریاست

انتخابش کرده است. تو کاری نداری جز این که به او مراجعه کنی .

ژرژ (بازوی نرسیا را می گیرد او را به طرف ژول می آورد .)

نرسیای عزیز من ...

نرسیا نکر اسوف عزیز من ...

ژرژ می توانم از شما تقاضای لطفی داشته باشم ؟

نرسیا پیشاپیش انجام شده است.

ژرژ این خانم کاستانیۀ بیچاره را به یاد می آورید ؟

نرسیا راستش ، نه .

ژرژ همان منشی که اخراجش کرده اید .

نرسیا آه ! کاملاً . يك نفر کمونیست بود .

ژرژ نرسیای عزیز، او بیوه است .

نرسیا بله . بیوه کمونیست .

ژرژ يك دختر علیل دارد .

نرسیا علیل ؟ يك نفر ناراحت و از تخم و تر که کمونیست ها .

ژرژ اوجز حقوقش وسیله ای دیگر برای زنده ماندن نداشت.

باید شیرگاز را باز کند ؟

نرسیا با این کار دو کمونیست کم می شود . (مکث .) چه

می خواهید ؟

ژرژ کارش را به او پس بدهید .

نرسیا ولی نکر اسوف عزیز ، خودم هیچکار نمی توانم بکنم .

(مکت) باور کنید که درخواست شما را به‌شورا ابلاغ
خواهم کرد . (ژرژ ازفرط خشم از خود بی‌خود شده ولی
خودداری می‌کند .) فقط همین ؟

ژرژ (سوارآپاری را ازجیب بیرون می‌آورد .) این چیست ؟
نرسیا (می‌خواند) «نکراسوف اعلام می‌کند: من دووالومستر
روزنامه‌نویس را شخصاً می‌شناسم . » خوب ؟ این حرفی
است که شما زده‌اید .

ژرژ راستش نه .
نرسیا این را شما نگفته‌اید ؟
ژرژ ابداً .

نرسیا هو ! هو ! (به ژول ، جدی) ژول عزیز ، شما متحیرم
می‌کنید . شعار روزنامه را که می‌دانید : حقیقت عریان .
ژول (پریگور را ضمن عبور گیر می‌آورد .) پریگور !
(پریگور نزدیک می‌شود .) خیلی متعجب شدم: این حرفها
را به آقای نکراسوف نسبت داده‌اند و او ابداً چنین
حرفی نزده !

پریگور (روزنامه را برمی‌دارد و می‌خواند .) آه ! آه ! این کار
« تاپینوا » ی کوچولو است .

ژول تاپینوای کوچولو !
پریگور فکر کرده کار خوبی می‌کند .

ژول پریگور ، این کارها بین ما نیست . حقیقت عریان .

تاپینوا را اخراج کن !	
من چنین چیزی نمی خواهم .	ژرژ
اخراج ! اخراج !	ژول
نه ، ژول ، به تو اطمینان می دهم . اخراج کافی است !	ژرژ
پس حسابی سرزنش کن و بگو که به وساطت شخص	ژول
نکراسوف در سرکارش می ماند .	
درست است . (مکث) و در قسمتی هم که به من مربوط	ژرژ
است ، من به يك تكذیب نامه اکتفا می کنم .	
(حیرت زده) تکذیب ؟	ژول
تکذیبی که فردا صبح چاپ می کنید .	ژرژ
تکذیب ؟	ژول
تکذیب ؟	نرسیا
تکذیب ؟	پریگور
(به یکدیگر نگاه می کنند .)	
اما نیکیتا ، این بدترین نوع ناشی گری خواهد بود .	ژول
دیگران از خودشان می پرسند چه کار مان شده .	پریگور
آیا تاکنون دیده اید روزنامه ای بدون این که دادگاه	نرسیا
مجبورش کرده باشد اخبار خودش را تکذیب کند ؟	
در چنین وضعی فوراً توجه مردم را به این مقاله ناچیز	ژول
جلب می کنیم .	
مقاله ای که من معتقدم هیچ کس آنرا نخوانده است .	پریگور
(به نرسیا) رئیس عزیز ، شما آنرا دیده بودید ؟	ژول

نرسیا	من؟ ابدأ. تازه من روزنامه را از سطر اول تا آخر می خوانم.
ژول	اگر این بازی را شروع کنیم، کجا متوقف خواهد شد؟ لازم خواهد شد که هر شماره را به تکذیب مطالب شماره قبل اختصاص بدهیم؟
ژرژ	خیلی خوب. فکر می کنید چه کار کنید؟
نرسیا	راجع به کدام موضوع؟
ژرژ	در مورد این مطالب؟
ژول	خیلی ساده، دیگر حرفش را هم نزنیم، خبر را در زیر خبرهای روز بعد دفن کنیم. این بهترین روش است. خیال می کنی خوانندگان ما روز بعد به یاد می آورند که چه چیزی خوانده اند؟ عزیزم، اگر آنها حافظه داشتند، ما جرأت نمی کردیم حتی بولتن هواشناسی را چاپ کنیم!
نرسیا	(دستهایش را به هم می مالد) خوب، درست شد! همه چیز درست شد.
ژرژ	نه.
نرسیا	نه؟
ژرژ	نه! من می خواهم که شما این تکذیب را چاپ کنید.
نرسیا	شما می خواهید؟
ژرژ	بله. به سبب خدماتی که برایتان انجام داده ام...
نرسیا	ما پول آنها را داده ایم.
ژرژ	به سبب افتخاری که برایتان کسب کرده ام...

- ژول نیکیتای بیچاره ، نمی خواستم به تو بگویم که افتخارت
پایین می آید . پنجشنبه دومیلیون فروش داشته ایم . اما
از آن روز به بعد به يك میلیون و هفتصد هزار تنزل کرده ایم .
- ژرژ باز هم بالاتر از تیراژ معمولی تان است .
- ژول منتظر هفته بعد باش .
- ژرژ چطور ، هفته بعد؟
- ژول به نهمصد هزار خواهیم رسید و آن وقت تو چه بوده ای ؟
صعود فلش فروش ما ، پائین آمدن فلش و بعد دیگر
هیچ . مرک .
- ژرژ به این زودی ها هم نه : مطالب بسیار مؤثری را ذخیره
کرده ام !
- ژول خیلی دیر شده : تأثیر ضربه است که به حساب می آید .
خواننده اشباع شده است : تو اگر فردا صبح به ما بگوئی
که روس ها بچه های شان را می خورند ، خواننده دیگر
عکس العملی هم نشان نمی دهد .
(موتون و دمیدوف وارد می شوند)

صحنهٔ دوازدهم
همان‌ها — موتون — دمیدوف

- موتون** (با صدائی بلند) آقایان ! (همه ساکت می‌شوند و به طرف او برمی‌گردند .) به شما خیانت شده .
(سرو صدا . همان‌ها برآشفته می‌شوند .)
- نرسیا** موتون ، اینجا آمده‌اید چه کنید ؟
- موتون** آمده‌ام از صورت خائنی نقاب بردارم . (دمیدوف را نشان می‌دهد) این مرد دمیدوف ، اقتصاددان شوروی است که ده سال در کرملین کار کرده . گوش کنید که او به ما چه می‌گوید . (به دمیدوف ، ضمن نشان دادن ژرژ) مردی را که خودش را به جای نکراسوف جا زده خوب نگاه کنید : آیا او را می‌شناسید ؟
- دمیدوف** باید عینکم را عوض کنم . (عینکش را برمی‌دارد و عینک دیگری می‌زند و به اطرافش نگاه می‌کند) کجا است ؟
- ژرژ** (خود را به روی دمیدوف می‌اندازد و او را می‌بوسد) بالاخره ! مدت زیادی بود که به دنبالت می‌گشتم
(موتون او را عقب می‌زند)
- موتون** (به دمیدوف) او را می‌شناسید ؟

همه‌تان بروید بیرون : پیغام محرمانه‌ای برای او	ژرژ
آورده‌ام .	
تاموضوع روشن نشده بیرون نمی‌رویم .	موتون
(مفتش‌های دفاع کشوری وارد شده‌اند)	
(جلوی موتون سبز می‌شود) اوه ! چرا آقا، خارج می‌شوید.	بودوئن
اما من ...	موتون
دفاع کشوری ، دستور است .	بودوئن
(به‌دیگران) آقایان ، لطفاً شما هم .	شاپوئی
(مهمان‌ها را خارج می‌کنند . دمیدوف و ژرژ تنها می‌مانند)	

صحنه سیزدهم

دمیدوف — ژرژ

(که همانطور ژرژ را نگاه می‌کند و متوجه چیزی نشده)	دمیدوف
این مرد نکراسوف نیست .	
خودت را خسته نکن : ما تنهائیم .	ژرژ
تو نکراسوف نیستی . نکراسوف قد کوتاه ، خپله است ، کمی هم می‌لنگد .	دمیدوف
می‌لنگد ؟ متأسفم که زودتر نفهمیدم . (مکث) دمیدوف ،	ژرژ

مدت زیادی است که می‌خواستم با تو حرف بزنم .

من ترا نمی‌شناسم .

دمیدوف

ژرژ

اما من ترا خوب می‌شناسم : در باره ات اطلاعاتی کسب

کرده‌ام . تو در سال ۱۹۵۰ به فرانسه آمدی . در آن

هنگام تو بلشویک لنینی بودی و خودت را خیلی تنها

احساس می‌کردی . يك لحظه به ترو تسکیست‌ها نزدیک

شدی و بلشویک ترو تسکیست شدی . بعد از پاشیده شدن

گروه آنها به تیتو رو آوردی و اسمت را بلشویک تیتوئی

گذاشتی . وقتی یوگوسلاوی با اتحاد جماهیر شوروی

سوسیالیستی آشتی کرد تو به مائوتسه تونگ امیدبستی

و خودت را بلشویک مائوئی خواندی . چون چین

روابطش را با شوروی قطع نکرد تو از چین هم برگشتی

و اسم خودت را بلشویک - بلشویک گذاشتی . درست

است ؟

درست است .

دمیدوف

ژرژ

این تغییرات در فکر تو پیدا شده است و تو همواره تنها

بوده‌ای . در گذشته «سوار آپاری» خاطراتت را چاپ

می‌کرد حالا هیچ‌جا آنها را نمی‌خواهد . حالا تو با

يك سهره در يك اتاق زیرشیروانی زندگی می‌کنی . به

زودی سهره می‌میرد و صاحبخانه‌ات هم ترا بیرون

می‌اندازد و تو مجبوری در ساختمان « ارتش نجات »

بخوابی .

دمیدوف فقر مرا نمی ترساند؛ من فقط يك هدف دارم: بوروکراسی شوروی را نابود کنم .

ژرژ خوب ! عزیز من ، این هدف از بین رفته است . غرب ترا بلعیده : تو دیگر به حساب نمی آیی .

دمیدوف (گلوی ژرژ رامی گیرد) افعی شهوتران !

ژرژ ولم کن ، دمیدوف ، ولم کن ! وسیله ای در اختیارت می گذارم که خودت را از معرکه بیرون بکشی .

دمیدوف (او را رها می کند) بی فایده است .

ژرژ چرا ؟

دمیدوف تو نکراسوف نیستی و من اینجا آمده ام که همین را بگویم .

ژرژ بدبخت ، این رانگو : به دشمنانت خدمت می کنی . حتماً

کینه تو نسبت به شوروی بدقدری کم است که نتوانسته در

وجود تو عشق به حقیقت را نابود کند . فکر کن ! موتون

ترا از فراموشی بیرون کشیده که مرا شرمندگی کنی ؛

کارش که تمام شد می گذارد که تو باز سقوط کنی . روزی

ترا که از فرط ناتوانی و کینه فرو داده شده مرده ای ،

در گودالی پیدا خواهند کرد . در این میان چه کسی از

فرط شادی به روی رانش می کوبد؟ بوروکرات های سر تا-

سر روسیه !

دمیدوف تو نکراسوف نیستی . نکراسوف می‌لنگد ...

ژرژ بله ، بله . می‌دانم (مکت) دمیدوف، می‌خواهم وارد حزب
بلشویک - بلشویک بشوم .

دمیدوف تو ؟

ژرژ من . قدم غول‌آسایی را که برداشته‌ای اندازه می‌گیری؟
وقتی حزبی فقط يك عضو داشته باشد شانس کمی وجود
دارد که صاحب دو عضو بشود . اما اگر دو عضو داشت،
چه چیز مانع از آن می‌شود که فردا يك میلیون عضو
نداشته باشد ؟ قبول می‌کنی ؟

دمیدوف (که از این خبر گیج شده) ممکن است حزب من دو
عضو داشته باشد ؟

ژرژ بله . دو عضو .

دمیدوف (بدگمان) می‌دانی که اصل ما تمرکز است ؟

ژرژ می‌دانم .

دمیدوف (دنباله‌اش را می‌گیرد) قاعده‌مان دموکراسی مطلقه است .

ژرژ می‌دانم .

دمیدوف رهبرش منم .

ژرژ عضو من خواهم بود .

دمیدوف در مقابل کمترین اقدام برای انشعاب طردت خواهم
کرد !

ژرژ ترسی نداشته باش : من به تو وفادار خواهم بود . اما وقت

می‌گذرد. من امروز مشهورم ؛ شاید فردا فراموشم کنند.
 زود از این موقعیت استفاده کن ! مقاله‌هایم دور دنیا
 می‌گردد ؛ آنها را آنطور که تودیکته کنی می‌نویسم .
 تکنیسین‌های جدید را که به‌جای انقلابیون قدیمی
 نشسته‌اند لو خواهی داد ؟
 ژرژ در هرستون .
 دمیدوف تمام بدی‌هایی را که من درباره‌ی « اورلوف » فکر
 می‌کنم بازگو می‌کنی ؟
 ژرژ اورلوف چه کسی است ؛
 دمیدوف رئیس سابقم . مثل شغال است .
 ژرژ او فردا مورد تمسخر مردم اروپا قرار خواهد گرفت .
 دمیدوف عالی است . (دستش را به‌طرف ژرژ دراز می‌کند) بزنی ،
 نکراسوف !
 (ژرژ دست او را می‌فشارد . مهمان‌ها ، با بیم ، در
 آستانه‌ی در ظاهر می‌شوند) .

صحنه‌ی چهاردهم

مهمان‌ها - ژرژ - دمیدوف - موتون - بودوئن - شاپوئی

موتون خوب ! دمیدوف ، این مرد کیست ؟

دمیدوف	او ؟ نکر اسوف است (تحسین)
موتون	دروغ می گوئید ! وقتی تنها بودید چه نقشه ای کشیدید ؟
ژرژ	من اخبار مربوط به مقاومت پنهانی را که در روسیه صورت می گیرد به او رساندم .
موتون	شاید !
ژرژ	(به مهمان ها) شما را به شهادت می گیرم که این شخص کمونیست بازی در می آورد !
مهمانها	(به موتون) به مسکو ! به مسکو !
موتون	بدبخت ، تو مرا به سوی خودکشی می رانی ، اما من ترا به دنبال خودم می برم . (هفت تیری بیرون می آورد و به طرف ژرژ نشانه می رود) آقایان ، از من تشکر کنید : زمین را از شریک ابله و يك کمونیست عینی نجات می دهم !
خانم بونومی	سوء قصد ! سوء قصد ! (بودوئن و شاپوئی خود را روی موتون می اندازند و اسلحه اش را می گیرند . دو آدمکش دوان دوان از در سمت راست وارد می شوند .)
شاپوئی	(به دو محافظ ، موتون را نشان می دهد) آقا راهنمایی کنید .
موتون	(دست و پا می زند) ولم کنید ! ولم کنید !
مهمانها	به مسکو ! به مسکو ، (دو محافظ موتون را بلند می کنند و از در سمت راست بیرون می برند .)

بودوئن

(به مهمان‌ها) ما این سوء قصد را پیشبینی کرده بودیم .
خانمها ، آقایان ، هرگونه خطری دور شده است ؛ لطفاً
به سالن‌ها برگردید . ما برای چند لحظه آقای نکراسوف
را از شما می‌گیریم تا در معیت او وسایل دفاع از او را
فراهم کنیم ، اما ترسی نداشته باشید : به‌زودی او را
به‌شما برمی‌گردانیم .
(مهمان‌ها بیرون می‌روند .)

صحنهٔ پانزدهم

ژرژ - بودوئن - شاپوئی

بودوئن

آقا ، اعتراف کنید که ما فرشته‌های نگهبان شمائیم .
و اگر ما نبودیم این بدبخت از نزدیک شما را با گلوله
زده بود .

شاپوئی

ژرژ

آقایان ، از شما متشکرم .

بودوئن

خواهش می‌کنم : ما فقط انجام وظیفه کرده‌ایم .
و خیلی خوشحالیم که شما را از ماجرای بیرون کشیده‌ایم .
(ژرژ به نحوی خفیف سرخم می‌کند و می‌خواهد
خارج شود . بودوئن بازویش را می‌گیرد .)

شاپوئی

ژرژ

اما ...

شاپوئی	نگاه کنید ، ما دردسرهایی داریم .
بودوئن	و شاید احتیاج داشته باشیم که شما کمکی بکنید .
ژرژ	(می نشیند) چطور می توانم برایتان مفید واقع شوم ؟ (مفتش ها می نشینند)
شاپوئی	بله ! جریان از این قرار است : ما با ۱۰ اجرای بزرگی
ژرژ	که مربوط به تضعیف روحیه ملی است سروکار داریم . مگر روحیه فرانسه ضعیف شده ؟
شاپوئی	هنوز نه آقا : ما مراقبیم !
بودوئن	اما واقعیت این است . که می خواهند روحیه اش را ضعیف کنند .
ژرژ	بیچاره فرانسه ! چه کسی جرأت می کند ...
شاپوئی	دو روزنامه نویس .
ژرژ	دو نفر برای چهل میلیون نفر ؟ این کشور خیلی ساده می گذارد که از پا در بیاید .
بودوئن	این دو نفر فقط سمبول هستند . و دولت می خواهد در وجود آنها به مطبوعات نفرت انگیزی که خوانندگان خود را مسخره می کنند حمله ببرد .
شاپوئی	باید ضربه را محکم و زود فرود آورد .
بودوئن	امیدواریم که آنها را فردا ، پس فردا یا دیرتر توقیف کنیم .
شاپوئی	اما از ما خواهند خواست دلایلی فراهم کنیم که این دو متهم ، به عمد در اقدامی برای تضعیف روحیه ملی شرکت

داشته‌اند ...

بودون	و این چیزی است که به نظر ما کاملاً بیهوده است . . .
شاپوئی	اما قانونگذار گمان کرده که باید ایجاب کند .
بودون	بهر حال ، شانس برای يك بار به كمك ما آمده ...
شاپوئی	شما این جا هستید !
ژرژ	من این جا هستم ؟
بودون	اینجا نیستید ؟
ژرژ	چرا ، هستم . به قدری که بتوانم باشم .
شاپوئی	خوب ! شما شهادت می‌دهید .
بودون	به عنوان وزیر روسیه ، شما قطعاً این روزنامه نویس‌ها
	را به کار گرفته‌اید .
شاپوئی	و با تأیید این مطلب ما را ممنون خواهید کرد .
ژرژ	اسمشان چیست ؟
شاپوئی	روبردووال و شارل مستر .
ژرژ	مستر و دووال ... دووال و مستر ... خوب ! من که آنها
	را نمی‌شناسم .
بودون	غیر ممکن است !
ژرژ	چرا ؟
شاپوئی	دیروز در سوار آپاری اعلام کرده بودید که آنها را
	خیلی خوب می‌شناسید .
ژرژ	حرف‌هایی را به من نسبت داده‌اند که من نگفته‌ام .

بودوئن ممکن است . اما مقاله حاضر است . از طرفی ، این دو نفر هم به هر حال کمونیست هستند : دووال عضو مؤثر حزب کمونیست است .

شاپوئی بینید ، دووال ! باید او را بشناسید !
ژرژ در اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی هر وزیر شخصاً عواملی دارد که دیگران نمی‌شناسند . در وزارت تبلیغات ، اطلاعات یا امور خارجه جست‌وجو کنید . همانطور که می‌دانید من وزیر کشور بودم .

بودوئن ما کاملاً به وسواس شما پی می‌بریم ...
شاپوئی واگر به جای شما بودیم همین کار را می‌کردیم .
بودوئن اما حالا که دووال کمونیست است ...
شاپوئی لازم نیست که شما با چشم خودتان اسمش را دیده باشید .
بودوئن شما این یقین اخلاقی را هم دارید که او عامل شوروی است .

شاپوئی به این ترتیب می‌توانید با خیال راحت شهادت بدهید که او پول می‌گرفته تا کار کند .

ژرژ متأسفم ، من شهادت نخواهم داد .
(سکوت)

بودوئن خیلی خوب .

شاپوئی عیبی ندارد !

بودوئن فرانسه کشور آزادی است : در کشور ما هر کسی آزاد

است که حرف بزند یا سکوت کند .	
ما تمکین می‌کنیم ، تمکین می‌کنیم !	شاپوئی
و آرزو می‌کنیم که رئیس‌هایمان هم تمکین کنند . (مکث)	بودوئن
(به شاپوئی) تمکین می‌کنند ؟	بودوئن
(به بودوئن) کسی چه می‌داند ؟ بدی کار این است که آقای	شاپوئی
نکراسوف دشمنان متعددی دارد .	
(به ژرژ) افرادی که افتخار شما آنها را خشمگین کرده	بودوئن
است ...	
(به ژرژ) ومدعی هستند که شما را مسکو فرستاده .	شاپوئی
حرف پوچی است !	ژرژ
البته .	شاپوئی
(بودوئن و شاپوئی بلند می‌شوند و او را دوره می‌کنند)	
اما لازم است که اتهامات را خفه کرد .	بودوئن
باعملی که بطور جدی شما را متعهد کند .	شاپوئی
از اینها گذشته ، شما ماه قبل دشمن قسم خورده کشورما	بودوئن
بودید ...	
... و چیزی ثابت نمی‌کند که حالا هم نباشید ...	شاپوئی
غالباً به ما گفته‌اند که به وظیفه‌مان آشنا نیستیم ...	بودوئن
... و باید فوراً شما را به مرز برگردانیم .	شاپوئی
فکرش را بکنید که ما شما را به پلیس شوروی تسلیم	بودوئن
کنیم !	

شاپوئی	با مطالبی که گفته اید لحظات بدی را خواهید گذراند.
ژرژ	شما دل این را دارید که مرا برانید ، مرا که به مهمان- نوازی فرانسوی ها اعتماد کرده ام ؟
شاپوئی	(می خندد) ها ! ها !
بودوئن	(می خندد) مهمان نوازی !
شاپوئی	(به بودوئن) و چرا حق پناهندگی نه ؟
شاپوئی	خیال می کند در قرون وسطی است !
بودوئن	ما برای لردهای انگلیسی مهمان نوازیم ...
شاپوئی	... و برای جهانگردهای آلمانی ...
بودوئن	... برای سربازهای آمریکائی ...
شاپوئی	... و برای کسانی که اقامتشان در بلژیک ممنوع شده ...
بودوئن	... اما صادقانه بگویم ، شما نباید توقع داشته باشید که برای مردم شوروی هم مهمان نواز باشیم !
ژرژ	رو به مرفته این يك تهدید است ؟
شاپوئی	نه آقا ، يك دلیل است .
بودوئن	من حتی می گویم که يك انتخاب است . (سکوت)
ژرژ	مرا به مرز برگردانید . (مکث)
بودوئن	(تغییر لحن می دهد) خوب ، ژرژ کوچولوی من ؟ بدجنسی . می کنی ؟
شاپوئی	خشونت به خرج می دهی ؟

ژرژ :	(یکه خورده یرمی خیزد) چی ؟
بودوئن :	بنشین .
	(اورا می نشانند)
شاپوئی :	می دانی ، مارا نمی ترسانی !
بودوئن :	ما ، افراد واقعاً خشنی دیده ایم . مرد دیده ایم .
شاپوئی :	خوب می دانی که آدم کلاهبردار مفعول است .
بودوئن :	زن است .
شاپوئی :	چند بار که کمی غفلکت کردند ...
بودوئن :	فوراً رام می شوی .
ژرژ :	نمی دانم چه می خواهید بگوئید .
شاپوئی :	اوه ! چرا ، می فهمی !
بودوئن :	می خواهیم بگوئیم که تو ژرژ واله را ، دزدین المللی هستی و می توانیم فوراً ترا به مفتش گوبله که به دنبال می گردد تسلیم کنیم !
ژرژ :	(می کوشد بخندد) ژرژ دوواله را ! سوء تفاهمی پیش آمده است ! يك سوء تفاهم بسیار تفریحی . من ...
شاپوئی :	سرت را به درد نیاور . هشت روز است که محافظ هایت آهسته و به هر صورت از تو عکس می گیرند . حتی اثر انگشت ترا هم برداشته اند . ماکاری نداریم جز این که آنهارا باورقه انگشت نگاری تو مقایسه کنیم . توشکست خورده ای .
ژرژ :	که .

(سکوت)

بودون	ملاحظه کن : ما آدم‌های بدی نیستیم .
شاپوئی	بعلاوه کلاهبرداری هم کارما نیست .
بودون	کلاهبرداری مربوط به پلیس قضائی است و ما هم به پلیس قضائی نظر خوبی نداریم .
شاپوئی	مفتش گوبله را هم به جائی که فکرش را می‌کنی پرت می‌کنیم .
بودون	ما فقط این دو روز نامه نویس را می‌خواهیم ؛ همین و بس .
شاپوئی	واگر آنها را به ما بدهی تا وقتی که دلت بخواهد نکر اسوف خواهی بود .
بودون	تو خدمات‌های کوچکی به ما خواهی کرد .
شاپوئی	گاهی کسانی را به تونشان خواهیم داد .
بودون	تو خواهی گفت که آنها را می‌شناسی ، تا ما را خوشحال کنی .
شاپوئی	ما هم در عوض دهنمان را می‌بندیم .
بودون	می‌فهمی ، تنها ما این را می‌دانیم .
شاپوئی	در نظر داشته باش که بدرئیس شورا هم گفته ایم .
بودون	اما تأثیری ندارد : او نمی‌داند .
شاپوئی	او گفته : « نمی‌خواهم بدانم . »
بودون	این مرد هر چه را که بخواهد می‌داند !
شاپوئی	متوجه شدی ، کم عقل ؟
بودون	پنجشنبه به دنبال می‌آئیم و ترا پیش باز پرس می‌بریم .

او از تو می پرسد که آیا دووال را می شناسی ... تو هم جواب خواهی داد : آری ، زیرا نمی توانی کار دیگری بکنی . شب بخیر ، رفیق کوچولو : خوش باشی . تا پنجشنبه ، « توتو » ، فراموش نکن . (خارج می شوند)	شاپولی بودون شاپولی بودون
--	---

صحنه شانزدهم ژرژ (تنها) سپس دمیدوف

خوب!... خوب ، خوب ، خوب!... (به طرف آئینه می رود) خدا حافظ دشت بزرگ سیری دوران کودکی ، وداع افتخار ! نکراسوف ، بدرود ! بدرود آدم بزرگ بیچاره! وداع ، خائن ، آشغال ! وداع ، کثافت ! زنده باد ژرژ دوواله را ! (جیب هایش را می گردد) هفت هزار فرانك . دنیا را به هم ریخته ام و این کار هفت هزار فرانك عایدم کرده : حرفه سگی . (به آئینه) ژرژ ، ژرژ عزیز من ، فکر نکنی که از دوباره یافتن خوشحالم ! (قدرت میگیرد) خانم ها ، آقایان ، با مرگ نکراسوف ،	ژرژ
---	------------

ژرژ دوواله را می گریزد . (فکر می کند) در بزرگ
 ورودی: غیر ممکن است ؛ پلیس مواظب آن است . در
 خدمه ... (می رود و در سمت راست را باز می کند) گه :
 آدمکش هایم در راهرو هستند . (سالن را طی می کند)
 پنجره ؟ (خم می شود) در ده متری زمین است : صورتم
 له می شود . ناودانی هم دیده نمی شود ؟ (از لبه پنجره
 بالا می رود) خیلی دور است . خدای من ، اگر وسیله ای
 می یافتم که دوفنر آدمکشم را مشغول کنم ...
 (دمیدوف که وارد شده است ، پهلوهای او را می گیرد
 و او را از پنجره پائین می آورد .)

مبارز ، این کار را نکن . قدغن می کنم .
 من ...

دمیدوف

ژرژ

در سه ماه اول آدم به فکر خودکشی می افتد . بعد ،
 می بینی که عادت می کنی . من از این مرحله گذشته ام .
 (در گوشی) سالن بزرگ را ترك كردم ، چون کمی
 مشروب خورده ام . مبارز ، نباید که من مست بشوم .
 مواظب باش ، وقتی مست کنم وحشتناك می شوم .
 (خیلی توجه اش جلب شده) آه ! آه !

دمیدوف

ژرژ

دمیدوف

بله .

واقعاً وحشتناك می شوی ؟

ژرژ

همه چیز را می شکنم . بعضی وقتها می کشم .

دمیدوف

چیزی که می گوئی خیلی جالب است !

ژرژ

(هجوم مهمان ها و خانم بونومی .)

صحنه هفدهم

ژرژ - دمیدوف - خانم بونومی - پردریر - همه مهمان ها .

خانم بونومی (به ژرژ) بالاخره می توان به شما نزدیک شد . امیدوارم که قصد رفتن نداشته باشید ؟ حالا بازی دستجمعی می کنیم .

ژرژ بازی دستجمعی ؟

خانم بونومی بله !

ژرژ من يك بازی بادم که تمام افراد کرمیلین را به قدری می خنداند که اشک به چشمشان می آمد .

خانم بونومی خیلی متحیرم می کنید : این چه بازی است ؟

ژرژ جریان از این قرار است : روزهایی که خوش خلق بودیم عادت داشتیم که به دمیدوف مشروب بخورائیم . تصور نمی کنید که او وقتی مست باشد چه فکرهای فریبنده ای پیدا می کند . او يك شاعر واقعی است .

خانم بونومی خیلی لذت بخش است ! می شود امتحان کرد ؟

ژرژ شما دیگران را در جریان بگذارید ، بقیه اش با من .

خانم بونومی (به يك مومان) باید دمیدوف را مست کرد : ظاهراً

- او وقتی مشروب بخورد خیلی سرگرم کننده می شود .
(این حرف دهن به دهن میگردد.)
- ژرژ (به دمیدوف) دوستان ما می خواهند جامشان را به جام تو بزنند .
- دمیدوف باشد . (به جام هایی که يك پیشخدمت باسینی می آورد نگاه می کند .) این ها چیست ؟
- ژرژ درای مارتینی .
- دمیدوف مشروب آمریکائی نه . ودکا !
- خانم بونومی (به پیشخدمت ها) ودکا !
- دمیدوف (پیشخدمتی جام های ودکارا باسینی می آورد .)
- (گیلاسش را بلند می کند) به امید انهدام بوروکراسی روسی !
- خانم بونومی و مهمانها به امید نابودی بوروکرات ها !
- ژرژ (گیلاسی از روی سینی برمی دارد و جلوی دمیدوف می گیرد) تکنوکرات ها را فراموش کردی .
- دمیدوف به امید نابودی تکنوکرات ها !
(دمیدوف می نوشد)
- ژرژ (جام دیگری به او می دهد) اورلوف چطور؟ (به مهمان ها) اورلوف رئیس او است .
- دمیدوف (می نوشد) به امید دارزدن اورلوف !
- مهمان ها به امید به دار آویختن اورلوف !
- ژرژ (جامی به او می دهد) وقتش هست که جامی به سلامتی حزب

بلشویک بلشویک بزنی .
 دمیدوف اینطور فکر می کنی ؟
 ژرژ عجیب است ! تو آنرا می شناسانی : باید به فکر تبلیغات هم
 بود .
 دمیدوف (می نوشد) به سلامتی حزب بلشویک - بلشویک !
 مهمان ها به سلامتی حزب بلشویک - بلشویک !
 (اغلب آنها آشکارا مست هستند . کلاه های کاغذی ،
 نی لبك ، روبانهای کاغذی رنگ به رنگ آشکار
 می شود . در صحنه ای که به دنبال می آید حرف های
 پی در پی دمیدوف با آهنگ نی لبك قطع می شود)
 دمیدوف (به ژرژ) حالا باید به سلامتی چه بنوشم ؟
 ژرژ (جامی به او می دهد) به سلامتی سهره ات .
 دمیدوف به سلامتی سهره ام !
 مهمان ها به سلامتی سهره اش !
 (ژرژ جام دیگری به او می دهد)
 دمیدوف حالا ؟
 ژرژ نمی دانم ... شاید به سلامتی فرانسه ؛ مؤدبانه است .
 دمیدوف نه ! (جامش را بلند می کند) به سلامتی ملت کوچك و
 خوب روس که چوپان های بد به زنجیرش انداخته اند .
 مهمان ها به سلامتی ملت روس !
 دمیدوف آزادش می کنید ، نه ؟ ملت بیچاره ام را آزادمی کنید ؟
 همه آزادش می کنیم ! آزادش می کنیم !
 (صدای نی لبك)

دمیدوف متشکرم . به سلامتی توفان آہن و آتشی می نوشم کہ
 بہروی ملتہم فرود خواہد آمد !
 ہمہ بہ سلامتی توفان ! بہ سلامتی توفان !
 دمیدوف (بہ ژرژ) چہ مشروبہی دارم می خورم ؟
 ژرژ ودکا .
 دمیدوف نہ !
 ژرژ نگاہ کن .
 (شیشہ را برمی دارد و بہ او نشان می دہد)
 دمیدوف آی ! این ودکای فرانسوی است ! من خائتم !
 ژرژ بین ، دمیدوف !
 دمیدوف مبارز ، ساکت شو . ہر فرد روسی کہ ودکای فرانسوی
 بخورد بہ ملتش خیانت کردہ : باید مرا اعدام کرد (بہ ہمہ)
 زود ! منتظر چہ ہستید ؟
 خانہ بونومی (می کوشد اورا آرام کند) دمیدوف عزیز ، ما اصلاً چنین
 فکری نداریم !
 دمیدوف (اورا عقب می زند) خوب ، ہمہ را خلاص کنید ، ہمہ را . ہمہ
 روس ہارا ! اگر یک نفر باقی بماند ، حتی یک نفر ، می آید و انگشتش
 را بہ طرف سینہ ام می گیرد و بہ من خواہد گفت : فیودور
 پتروویچ ، تو ودکای فرانسوی می خوری . (بہ مخاطبہی
 خیالی جواب می دہد) پدر من ، تقصیر اورلوف است : دیگر
 نمی توانستم اورا تحمل کنم ! (می نوشد) بہ سلامتی بمب

آزادکننده می نوشم . (سکوت توأم با وحشت . به پردریر)
بخور !

پردریر

به سلامتی بمب !

دمیدوف

(تهدید آمیز) کدام بمب ؟

پردریر

من ، نمی دانم ... به سلامتی بمب هیدرژنی .

دمیدوف

سمور ! شغال ! امیدواری به ما بقبولانی که می شود با
يك تراقه تاریخ را متوقف کرد ؟

پردریر

اما من نمی خواهم که تاریخ را متوقف کنم !

دمیدوف

و من می خواهم که فوراً متوقفش کنم . چون می دانم
چه کسی آنرا می نویسد ! ملت كوچك من با چوپان های
بدش آنرا می نویسد . می فهمید ؟ خود اورلوف آنرا
می نویسد و من مانند پرندۀ كوچكى كه از آشیانه بیرون
بیفتد از تاریخ بیرون افتاده ام . (شئی ناپیدائی را كه با سرعت
بسیاری در سالن می گردد بانگاه دنبال می کند) چه تند
می رود ! متوقفش کنید ! متوقفش کنید ! (جامی برمی دارد)
به سلامتی بمب «Z» كه دنیا را منفجر خواهد كرد .
(به پردریر) بخور !

پردریر

(با صدای نیمه خفه) نه .

دمیدوف

نمی خواهی كه دنیا منفجر شود ؟

پردریر

نه .

دمیدوف

اگر نوع انسان را نابود نكنی چطور تاریخ انسان ها را

متوقف می‌کنی؟ (به‌طرف پنجره) نگاه کنید! به‌ماه‌نگاه کنید! درگذشته، ماه‌هم يك زمين بوده. اما سرمایه‌دارهای ماه، بیشتر از شما کله داشته‌اند: آنها وقتی احساس کردند که ماه وضع مشکوکی پیدا کرده، فضایش را پراز کوبالت کردند. این چیزی است که سکوت آسمان‌ها را برایتان توجیه می‌کند. میلیون‌ها ماه در فضا می‌گردند، میلیون‌ها ساعت در يك لحظه تاریخ از کار افتاده‌اند. فقط يك ساعت وجود دارد که از طرف خورشید تيك تاك می‌کند، اما اگر شما جرأت داشته باشید این هياهو افتضاح آمیز هم قطع خواهد شد. به‌سلامتی ماه آینده یعنی زمین می‌نوشم! (ژرژ می‌کوشد که بگریزد) مبارز، به‌کجا می‌روی؟ به‌سلامتی ماه بنوش!

به‌سلامتی ماه!

ژرژ

دمیدوف

(می‌نوشد و بانفرت تفسی‌کند) پـووه! (به‌ژرژ) مبارز، متوجهی! من روی ماه آینده هستم و ودکای فرانسوی می‌خورم. خانم‌ها، آقایان، من خائـم! تاریخ برنده خواهد شد. من می‌میرم و بچه‌ها اسمم را در کتاب‌ها می‌خوانند: دمیدوف خائن در خانه خانم بونومی ودکای فرانسوی می‌خورد. خانم‌ها، آقایان، من خطاکارم، در برابر قرون آینده خطاکارم. جام‌هایتان را بلند کنید، من خودم را تنها احساس می‌کنم (به‌پردیر) تو، شغال، بامن فریاد بزن: زنده باد دوام تاریخی!

پردریر

(وحشتزده) زنده باد دوام تاریخی !

دمیدوف

زنده باد دوام تاریخی که مرا مانند تپاله گاوخردمی کند
و همانطور که من این میز را می شکم ، جوامع پیر را
درهم می شکند .
(میز بوفه را به زمین می اندازد . وحشت .)

صحنه هجدهم

همان ها - دومحافظ - گوبله - سیبیلو

ژرژ

(در سمت راست را به روی دومحافظ باز می کند) دیوانه شده!
او را بگیرید !

(محافظ ها خود را به روی دمیدوف می اندازند و می کوشند
او را دستگیر کنند . ژرژ برای فرار به سوی در سمت
راست می رود اما خود را با گوبله روبه رو می بیند که
از همان در وارد می شود و سیبیلو را که مست لایعقل
است روی دوش گذاشته .)

گوبله

(سیبیلو را روی صندلی می گذارد .) عزیزم، دراز بکش،
صبر کن الان کمپرس برایت می آورم .

سیبیلو

گوبله خوب من ، تو مادر منی . (با حق گریه) من به
مادرم خیانت کرده ام . او را به آشپزخانه کشانده ام تا
نگذارم کلاهدرداری را توقیف کند !

گوبله	(قدراست می‌کند) کدام کلاهبردار ؟
سیبیلو	ژرژ دوواله‌را !
	(در طی این مدت ژرژ سالان را دور می‌زند تا بدون آن که از جلوی گوبله و سیبیلو بگذرد به در سمت راست برسد.)
گوبله	ژرژ دوواله‌را ؟ کجا است ؟
	(ژرژ به در سمت راست رسیده)
سیبیلو	(با انگشت اورا نشان می‌دهد) آنجا ! آنجا ! آنجا !
گوبله	پدرسک !
	(اسلحه‌اش را بیرون می‌آورد و ضمن آن که تیر اندازی می‌کند به دنبال ژرژ می‌رود)
مهمان‌ها	(وحشتزده) تیر باران کننده‌ها ! تیر باران کننده‌ها !
دمیدوف	(مجذوب) بالاخره ! بالاخره ! این تاریخ است !
	(بودوئن و شاپوئی به تعقیب گوبله می‌پردازند ؛ دمیدوف خود را از دست محافظ‌ها می‌رهاند و به تعقیب مفتش‌ها می‌پردازد ؛ محافظ‌ها به خود می‌آیند و به دنبال او می‌روند .)

پرده

تابلوی هفتم

دکور : سالن مدل ۱۹۲۵ سیبیلو

صحنه اول

ژرژ - ورونیک

(شب است . ژرژ از پنجره وارد می شود . ورونیک هم وارد می شود و چراغ را روشن می کند. او همان لباس تابلوی سوم را به تن دارد و آماده می شود که بیرون برود . ژرژ پشت سر او قرار می گیرد و لبخند زنان دستها را بالا برده است .)

شب بخیر .

ژرژ

(بر می گردد) عجب ! نکراسوف .

ورونیک

نکراسوف مرده ، مرا ژرژ صدا بزن و پرده ها را بکش .

ژرژ

(دستهایش را پائین می آورد) دختر ، تابحال اسمت را به من نگفته ای .

ورونيك	ورونيك .
ژرژ	فرانسۀ دوستداشتنی ! (خودش را روی يك صندلی راحتی می اندازد) من روی همین صندلی نشسته بودم و تو آماده می شدی که بیرون بروی ، پلیس دور خانه می گردید : همه چیز از سر شروع شده . آن وقت چه قدر جوان بودم ! (گوش می خواباند) صدای سوت بود ؟
ورونيك	نه . تعقیبت می کنند ؟
ژرژ	از سن بیست سالگی . (مکث) آنها را کاشته ام . امانه برای مدت زیادی .
ورونيك	اگر به این جا بیایند ؟
ژرژ	خواهند آمد . گویله از روی عادت و مأموران دفاع کشوری از روی بو . اما زودتر از ده دقیقه دیگر نخواهند آمد .
ورونيك	دفاع کشوری به دنبال تو است ؟
ژرژ	مفتش بودوئن و مفتش شاپوئی . آنها را می شناسی ؟
ورونيك	نه . اما دفاع کشوری را می شناسم . تودر خطری .
ژرژ	(باتمسخر) کمی !
ورونيك	این جا نمان .
ژرژ	باید با تو حرف یزنم .
ورونيك	از خودت ؟
ژرژ	از دوستان .
ورونيك	فردا ترا خواهم دید : هر جا که بخواهی ، هر ساعتی که

تو بخواهی. اما فرار کن !

ژرژ

(سرتکان می دهد) اگر ترک کنم دیگر مرا نخواهی دید:
آنها دشگیرم خواهند کرد. (حرکت ورونیک) بحث نکن!
آدم وقتی اهل فن باشد ، اینطور چیزها را حس می کند.
از طرفی ، می خواهی به کجا بروم ؟ دوستی ندارم که مرا
مخفی کند . در نیمه شب مردی که اسموکینگ پوشیده
باشد مشاهده نمی شود : اما صبر کن صبح بشود ، در آفتاب
ظاهر ... (فکری به خاطرش می رسد) کت و شلوار کهنه پدرت
کجا است ؟

ورونیک

آنها را به دربان داده .

ژرژ

لباس های تازه اش ؟

ورونیک

به جز لباسی که به تن دارد ، آنهای دیگر هنوز حاضر
نشده .

ژرژ

می بینی : اقبال از من برگشته . ورونیک ، ستاره بخت من
مرده ، نبوغ خاموش می شود : کارم ساخته است.
(راه می رود) مطمئن باش که امشب کسی را توقیف
خواهند کرد . اما چه کسی را ؟ می توانی بگوئی
چه کسی را توقیف خواهند کرد ؟ گوبله به دنبال
واله را می دود و دفاع کشوری به دنبال نکر اسوف . بسته
به این که چه کسی اول دست روی من بگذارد، من کسی
می شوم که او بخواند. تو به نفع چه کسی شرط بندی می کنی؟

پلیس قضائی یا دفاع کشوری ؟ ژرژ یا نیکیتا ؟

ورونیک

من به نفع دفاع کشوری شرط می بندم .

ژرژ

من هم . (مکث) دووال و مستر را با خبر کن .

ورونیک

می خواهی از چه چیز با خبر شان کنم ؟

ژرژ

بچه ، گوش بده و سعی کن که بفهمی . (صبورانه) دفاع

کشوری با من چه خواهد کرد ؟ به زندان می اندازد ؟ این

قدر دیوانه نیست : نکراسوف همان فرانسه است . ویلائی

در حومه شهر برایم اجاره خواهند کرد که اندکی دور

افتاده است و اتاق های قشنگ آفتابگیری هم دارد . مرا

در بهترین اتاق ها مستقر خواهند کرد و شب و روز در بستر

می مانم . زیرا نکراسوف بیچاره خیلی ضعیف شده است ؛

خیلی رنج برده است . این کار سبب آن نمی شود که پدرت

به نوشتن مطالب تأثیر بخش من ادامه ندهد . (به تقلید

روزنامه فروش ها) « مجرمانه به مسکو رفتن دووال و مستر .

دلارهایی که نکراسوف به آنها داده ، گمان می کنم این

همان چیزی است که اسمش را به وجود آوردن محیط

روانی مناسب می گذارند : وقتی خوب آنها را لجن مال

کردند به نظر مردم طبیعی می رسد که آنها را متهم و محاکمه

کنند .

ورونیک

محکمه ، مقاله های پدرم را مسخره می کند : دادگاه

شاهد لازم دارد .

می دانی که من برای شهادت می روم یا نه ؟	ژرژ
تو ؟	ورونیک
بله ، من . بایک برانکارد . دختر ، من کتک را دوست ندارم . اگر هر روز کتک بخورم بالاخره خسته می شوم .	ژرژ
فکر می کنی که آنها کتک می زنند ؟	ورونیک
این زحمت را به خودشان می دهند ! (مکث) اوه ! تو می توانی تحقیرم کنی : به آن اندازه هنرمند هستم که قدرت جسمی داشته باشم .	ژرژ
ترا تحقیر نمی کنم . تازه چه کسی از قدرت جسمی صحبت می کند ؟ دانستن همین مطلب کافی است که تو چه چیز را ترجیح می دهی ؟	ورونیک
کاش می دانستم !	ژرژ
میل نداری که لودهنده باشی ؟	ورونیک
نه ، اما دوست هم ندارم که صورتم را خراب کنند : حالا انتخاب کنید !	ژرژ
غرور بیش از حدی برای حرف زدن داری .	ورونیک
هنوز هم غرور دارم ؟	ژرژ
غرور دارد ترا می کشد !	ورونیک
خدا کند ! ولی باز هم مانعی ندارد : اگر بدانم که دووال و مستر دوراز دسترس هستند به نحو عجیبی تسکین پیدا می کنم .	ژرژ
این کار چه تغییری در وضع می دهد ؟	ورونیک

- ژرژ اگر به ستوه بیایم ممکن است آنها را متهم کنم : در چنین وضعی می دانم که به هر حال آنها را زندانی نمی کنند .
- ورونیک اگر آنها را متهم کنی محکوم می شوند .
- ژرژ محکومیت اهمیت نمی دارد ، چون نمی توانند آنها را دستگیر کنند .
- ورونیک (خلع سلاح شده) ژرژ بیچاره من ؟
- ژرژ (بی آن که به او گوش بدهد) دختر ، فهمیدی : من ناپدید می شوم ؛ تو برو به آنها بگو که فرار کنند .
- ورونیک آنها فرار نخواهند کرد .
- ژرژ با پلیس هایی که ردشان را دارند و پنج سال حبسی که بیخ گوششان است ؟ مگر تو دیوانه ای ؟
- ورونیک فرار نخواهند کرد برای این که بی گناهند .
- ژرژ و مرا و ادا را به فرار می کردی برای این که مقصرم ؟
- منطق خوبی است ! اگر به حرف تو گوش می کردند تمام گناهکارها به صید ماهی قزل آلا مشغول می شدند و در طی این مدت مردم بیگناه در زندان کپک می زدند .
- ورونیک تقریباً این کاری است که می شود .
- ژرژ زبان بازی نکن ، دختر : حقیقت این است که شما می گذارید آنها از پا در بیایند !
- ورونیک صبر کن آنها را توقیف کنند ، بعد خواهی دید .
- ژرژ همه اینها را دیده ام : شما می روید و در کوچه ها عربده

می کشید . آفیش ، میتینگ ، ازدحام : يك جمعه بازار
 حسایی . اما دو رفیقان کجا خواهند بود ؟ در سلول .
 بله : نفع شما در این است که آنها را ناجائی که ممکن است
 بیشتر نگه دارند . (می خندد) ومن ، من احمق بیچاره
 که خودم را به میان خطر می اندازم تا آنها را با خبر
 کنم . با خبر کنم ؟ اما شما ابدأ به این موضوع علاقه ای
 ندارید ! چه اشتباهی ! شما را سرزنش نمی کنم : هر کسی
 برای خودش . فقط ، شما کمی مرا بیزار می کنید :
 چون من به زندان می روم ؛ و خودم را به دو جوان
 بیچاره ای وابسته می دانم که شما آنها را قربانی
 می کنید .

(ورونیک با تلفن شماره ای می گیرد)

چه می کنی ؟

(با تلفن) توئی رو بر ؟ کسی می خواهد با تو صحبت
 کند ، گوشی را به او می دهم .
 (به ژرژ)
 دووال است .

ورونیک

شاید مراقب تلفنش باشند .

ژرژ

هیچ اهمیتی ندارد . (گوشی را به او می دهد)

ورونیک

(با تلفن) الو ، دووال ؟ عزیزم ، خوب گوش کنید :
 شما را فردا ، پس فردا یا دیرتر توقیف می کنند ، به
 احتمال قوی محکوم هم می شوید . حتی وقت این را

ژرژ

ندارید که چمدان‌تان را ببندید : به محض این که گوشی را گذاشتید فرار کنید . ها ؟ اوه ! اوه ! اوه ! (گوشی را به زمین می‌گذارد) حوصله‌ام را سر می‌برد !

ورونيك

(باتلفن) نه ، روبر ، نه : آرام باش ؛ نه ، تحريك نمی‌کند . نه ، ابدأ . برایت توضیح خواهم داد . (به ژرژ) می‌خواهی که مستر راهم بگیرم ؟

ژرژ

هیچ کاری نکن : فهمیدم . (می‌خندد) در تمام مدت زندگی‌ام برای دفعه اول بود که می‌خواستم به کسی خدمت کنم . به طور حتم دفعه آخرش هم بود . (مکث) من کاری ندارم جز این که بروم . شب بخیر ، وعذر خواهی زیاد . .

ورونيك

شب بخیر .

ژرژ

(ناگهان منفجر می‌شود) اینها احمقند ، همین و بس ! افراد بی فکر و بیچاره ! حتی فکر نمی‌کنند که زندان چگونه چیزی است ! اما من می‌دانم .

ورونيك

تو زندانی نبوده‌ای .

ژرژ

نه ، اما شاعرم . از امشب زندان به پیکرم می‌چسبد و آنرا در میان استخوانهایم احساس می‌کنم . آیا آنها می‌دانند که چهل درصد احتمال این وجود دارد که آدم ، مسلول از زندان بیرون بیاید ؟

ورونيك

دووال در هفدهم اکتبر ۱۹۳۹ به زندان رفته است .

روز سیام اوت ۱۹۴۴ از آن بیرون آمده . مسلول هم شده .

ژرژ در این صورت عذر او غیرموجه است .
ورونیک نه ژرژ کوچولوی من ، اوهم کار ترا می کند : به دنبال نفع خودش می رود .

ژرژ نفع خودش یا مال شما ؟
ورونیک مال خودش ، مال من ، مال ما : فقط يك نفع وجود دارد . تو چیزی بیشتر از جسمت نیستی : می توانی آنرا نجات بدهی ، چیزی طبیعی تر از این وجود ندارد . دووال هم به جسمش علاقه دارد ، اما هر روزه به فکر آن نیست . او حزبی دارد ، فعالیتی دارد ، خواننده هایی دارد : او اگر بخواهد همه چیزهایی را که تشکیل دهنده او است نجات دهد ، باید بماند .
(مکث)

ژرژ (به تندى) خودپسندهاى كثيف !
ورونيك شوخى مى كنى ؟

ژرژ همه راضى خواهيد شد : او تاج خارش را به دست خواهد آورد و شما هم به جمعه بازارتان مى رسيد . اما من ، كثافت ها ، من در اين ميان چه خواهم شد ؟ يك خائن ، يك جاسوس ، يك لو دهنده !

ورونيك توكارى ندارى جز اين كه ...
ژرژ ابداً ! من به يك تخت تسمه اى بسته خواهم شد و پليس

روزی سه بار مرا تنبیه خواهد کرد ؛ گاهگاهی هم ، به عنوان نفس تازه کردن ، از من خواهد پرسید : «شهادت می‌دهی ؟ » من قدرت تکان خوردن نخواهم داشت : ناقوس‌ها در زیر جمجمه‌ام صدا خواهند کرد و سرم بزرگتر از يك كدو خواهد شد ، من به این دوشهید فکر خواهم کرد ، به این دونفر آدم پاکی که نگریخته‌اند و بازی بدی به سرم در آورده‌اند ، و به خودم خواهم گفت : «اگر تسلیم شوی آنها پنج سال زندان خواهند داشت .» اگر تسلیم شوم ؟ بله ! شما همه بیش از حد خوشحال خواهید شد . مسیح ، بدون یهودا نمی‌شود ، ها ؟ بیا ، بیچاره یهودا ، اینهم یهودایی که باید دلتنگ باشد . من به حال این شخص پی‌می‌برم ، و به او افتخار می‌دهم . اگر تسلیم نشوم ... خوب ! باز هم برای شما است که این كتك‌ها را تحمل می‌کنم . و پاداشم چه خواهد بود ؟ نف : پدرت «سوار آپاری» را از مطالب دروغ من پر خواهد کرد ، روزنامه‌های شما هم در يك زمان برائت دووال و شکست ننکین نکرا سوف مقتری را جشن خواهند گرفت ، شما ، دوستانان را پیروزمندان با خود می‌برید و دستجات شادمان شما ، با همان قدم‌ها روی صورت من را خواهند رفت ، چرخانده شده‌ام ! مثل يك بچه چرخانده شده‌ام ! درهمه جا ! در آنجا وسیله نفرت بوده‌ام ؛ اینجا هم

وسيله ماجرا ؛ (مكث) ورونيك ! اگر وضع مرا برای
رفقايت توجیه کنی ، ممکن است که آنها لطف کنند و
و بگریزند ؟

می ترسم که نه .

ورونيك

ژرژ

كثافت ها ؟ بين ! من بايد جلوی چشم تو خودم را می كشتم
و كف اتاقت را باخونم كثيف می كردم . شانس تو است
كه ديگر جرأتش را ندارم . (باز می نشیند) ديگر از هيچ
چيز سردر نمی آورم . فلسفه ناچيزی داشتم كه به من
كمك می كرد تا زندگی كنم : همه چيز ، حتی اصولی را
كه داشتم از دست داده ام . آه ! بايد اصلا وارد سياست
نمی شدم !

ورونيك

برو ، ژرژ ، برو . ما از تو هيچ چيز نمی خواهيم ، تو چيزی
به کسی مديون نیستی . اما برو .

ژرژ

(در كنار پنجره ، پرده ها را نیم باز می كند) شب . كوچه های
خلوت . تا صبح بايد از كنار ديوار گذشت . بعد ... (مكث)
حقيقت را می خواهی ؟ آمده ام كه اينجا دستگيرم كنند .
وقتی انسان وارد دسته بندی شد آخرين صورت انسانی
كه بيند برایش مهم است : مدت زيادی آنرا به خاطر
می آورد . من خواستم كه اين صورت ، مال تو باشد .
(ورونيك لبخند می زند) بايد اغلب اوقات بخندی .
قشنگ تر می شوی .

ورونيك

ژرژ

به‌روی کسانی می‌خندم که از آنها خوشم بیاید .
من چیزی ندارم که تو خوشت بیاید و از تو خوشم نمی‌آید .
(مکث) اگر می‌توانستم مانع از این بشوم که این آدم‌های
شجاع به زندان بیفتند چه بازی خوبی سر همه‌تان درآورده
بودم . (راه می‌رود) نبوغ من ، کمکم کن ! نشان بده
که هنوز هم وجود داری !

ورونيك

ژرژ

می‌دانی ، نبوغ ...
ساکت ! (پشت به ورونیک می‌کند و خم می‌شود) متشکرم !
متشکرم ! (به جانب ورونیک) متأسفم به‌تواعلام کنم که
دوستان توقیف نخواهند شد . بدرود جمعه بازار و نخل
شهدا . خانم کاستان‌یه کارش را دوباره خواهد گرفت
و کسی چه می‌داند ، شاید ششصد هزار رأی پردریر روز
یکشنبه نصیب کاندیدای کمونیست‌ها بشود ! به‌شما نشان
می‌دهم که آیا می‌توانند به میل خودشان مرا به‌بازی
بگیرند یا نه .

ورونيك

ژرژ

تو هیچ کار نمی‌توانی بکنی .
کسی را پیدا کن که مرا مخفی کند . فردا به‌دیدنم
می‌آیی و من مصاحبه‌ای که در دنیا انحصاری است با تو
می‌کنم .

ورونيك

ژرژ

باز هم !
نمی‌خواهی ؟

ورونيك

نه ...

ژرژ

اما من تيتړ قشنگي داشتم ؛ « چطور نكړا سوف شدم ،
از ژرژ دوواله را . »

ورونيك

ژرژ !

ژرژ

پاتړده روزپيش رفيقت مي مانم : بهر شكل ، باباند و
بي باند ازمن عكس بگيريد . همه آنها ، پالوتن ها ،
نرسيها ، موتون ها را مي شناسم : موضوعات غير قابل ردی
را آشكار مي كنم .

ورونيك

بعد از اولين مقاله آنها پليس را به سراغمان مي فرستند . اگر
از تسليم تو خودداري كنيم ، آنها به همه جا خواهند نوشت
كه گواهي تو ساختگي است ؟

ژرژ

فكر مي كني بعد از اولين مقاله جرأت مي كنند توقيفم
كنند ؟ من چيزهاي زيادي مي دانم . تازه ، چه مي شود ؟
اگر اصرار كردند آدرس را بدهيد . حوصله مرا باشهيد
شدن هايتان سري مي بريد : اگر شهيدی لازم است چرا من
نباشم ؟

ورونيك

مي بيني كه غرور دارد هلاكت مي كند .

ژرژ

بله ، (مكت) بامصاحبه موافقي ؟ (ورونيك او را مي بوسد)
فاصله بگير ، (مي خندد) بالاخره برنده شدم : روزنامه
ترقيخواه تو مصاحبه يك كلاهبردار را چاپ مي كند . اين
واقعۀ ، مرا زياد عوض نمي كند : به پدر ديگته مي كردم ،

بعداً به دخترش دیکته خواهم کرد .
(بودوئن و شاپوئی از پنجره وارد می شوند .)

صحنه دوم

ژرژ - ورونیک - بودوئن - شاپوئی

شاپوئی	سلام ، نیکیتا !
بودوئن	مفتش گوبله به دنبال تو می گردد .
شاپوئی	اما از هیچ چیز ترس : ما از تو محافظت خواهیم کرد .
ورونیک	همه چیز از دست رفت !
ژرژ	چه کسی می داند ؟ من نبوغم را یافته ام ؛ شاید ستاره اقبالم خاموش نشده باشد .
بودوئن	نیکیتا ، باما بیا . تودر خطری .
شاپوئی	این دختر با کمونیست ها رفت و آمد دارد .
بودوئی	شاید آنها او را مأمور کشتن تو کرده باشند .
ژرژ	من ژرژ دوواله رای کلاهدارم و تقاضا می کنم که به دست مفتش گوبله سپرده شوم .
شاپوئی	(به ورونیک) بیچاره نیکیتا !
بودوئی	(به ورونیک) دوستان روسی تو ، زن و سه پسر بزرگ او را مسموم کرده اند .

شاپوئی

درد ، فکرش را مغشوش کرده است و حرفهای نامربوط
می زند .

(بودوئن به طرف در ورودی می رود و آنرا باز می کند .
دوپرستار مرد وارد می شوند)

صحنه سوم

همانها - دوپرستار

بودوئن

(به پرستارها) او است . خیلی ملایم باشید .

شاپوئی

نیکیتا ، تو به استراحت احتیاج داری .

بودوئن

آقایان ترا به کلینیک قشنگی می برند .

شاپوئی

باغ قشنگ آفتابگیری دارد .

ژرژ

(به ورونیک) می بینی که خوب پیدا کرده اند : شیطننت آمیز تر

از ویلائی در حومه است .

بودوئن

(به پرستارها) بسته را بلند کنید !

(پرستارها در را باز می گذارند و نزدیک می شوند .

ژرژ را می گیرند . گوبله وارد می شود)

صحنه چهارم
همان‌ها - گوبله

گوبله آقایان ، خانم‌ها ، طبعاً مردی را ندیده‌اید که قفس يك
مترو عفتاد و هشت ...

ژرژ (با صدای بلند) گوبله ، این جا ! من ژرژ دو واله را هستم !
گوبله واله را !

ژرژ به یکصد و دو فقره کلاهبرداری اعتراف می‌کنم ! سال تمام
نشده تو مفتش اصلی خواهی شد .

گوبله (خیره ، جلو می‌رود) واله را !
بودوئن (جلوییش را می‌گیرد) اشتباه می‌کنی همکار : او نکر اسوف
است !

گوبله (از او دور می‌شود و خودش را روی ژرژ می‌اندازد و بازوی
اورا می‌گیرد و می‌کشد .) سال‌هاست که به دنبالش می‌گردم !
شاپوئی (بازوی دیگر ژرژ را می‌کشد) گفتم که این دیوانه‌ای است که
خیال می‌کند واله را است !

گوبله (بازوی ژرژ را می‌کشد) ولش کن ! او سرمایه من است ،
زندگی من است ، مرد من است ، طعمه من است !

شاپوئی (می‌کشد) خودت ول کن !
گوبله هرگز !

بودوئن	مجبورت می کنیم اطاعت کنی .
گوبله	امتحان کنید : سروصدا به پا می شود !
ژرژ	جرأت داشته باش گوبله ! من باتوام !
بودوئن	(به پرستارها) هر دورا باهم سوار کنید !
	(پرستارها خود را روی ژرژ و گوبله می اندازند)
ورونیک	کمک !

(شاپوئی بادیست دهان ورونیک را می بندد ، ورونیک به شدت تقلامی کند . در این لحظه ، دمیروف دیوانه از فرط خشم ، وارد می شود)

صحنه پنجم

همان ها — دمیروف

دمیروف	مبارز من کجاست ؟
ژرژ	دمیروف ، اینجا هستم .
دمیروف	پدرسک ! مبارز من ! مبارز من را به من بدهید ! من مبارز من را می خواهم !
بودوئن	(به دمیروف) تو چرا دخالت می کنی ؟
دمیروف	چرا دخالت می کنم ؟ بگیر ! (او را از پا در می آورد . دیگران خود را روی او می اندازند . زنده باد حزب بلشویک .

بلشویك ! مبارز ، مقاومت كن ! مارك بر پدیس !
(پرستاری را سرنگون می‌کند) آه ! شما می‌خواستید حزب
بلشویك - بلشویك را تجزیه کنید ! (شاپوئی را از پا در
می‌آورد) آه ! شما کوشش می‌کردید انقلابی را که در
حرکت است متوقف کنید ! (گوبله را سرنگون می‌کند)
ژرژ و ورونیک بانگاه مشورت می‌کنند و از راه پنجره
می‌گریزند . (دمیدوف پرستار دیگر را از پادرمی‌آورد ، به
اطرافش نگاه می‌کند و فریاد زنان از در خارج می‌شود)
مقاومت كن ، مبارز ، رسیدم !

(اندوهگین قدر است می‌کند) گفته بودم که او را توقیف

گوبله

نمی‌کنم .

(دوباره بیهوش به زمین می‌افتد .)

پرده

تابلوی هشتم

دکور: دفتر پالوتن. سپیده دم است. روشنایی خاکستری رنگ. چراغها روشن است.

صحنه اول

نرسیا — شاریوه — برژرا — لرمینیه — ژول

(نرسیا کلاهی کاغذی به سر دارد؛ برژرا نی لبك می زند؛ شاریوه ولرمینیه، ناتوان، نشسته اند؛ نوارهای رنگین کاغذی در اطراف اسمو کینگ آنها به هم می پیچد. ژول، کمی دورتر راه می رود. همه ظاهر خسته و نحسی دارند. نشان «اعدامی های آینده» را زده اند؛ علامت پهنی است که تماشاچی حروف طلائی «ا. آ» را می تواند روی آن تشخیص بدهد. — در طی تابلو، صحنه اندك اندك روشن می شود: پس از رفتن ژول، خورشید آشکارا دفتر را روشن می کند.)

شاری‌وه	سرم درد می‌کند !
لرمینه	منهم !
برژرا	منهم !
نرسیا	(خشك) دوستان عزیز ، مال من هم . بعد ؟
شاری‌وه	می‌خواهم بخوابم .
نرسیا	نه ، شاری‌وه ، نه ! مامنتظر نكړاسوف هستيم ، شما هم باما انتظار می‌کشید !
شاری‌وه	نكړاسوف ! او هنوز هم دارد می‌دود !
نرسیا	قول داده‌اند قبل از سپیده اورا برگردانند .
شاری‌وه	قبل از سپیده ؟ اینهم سپیده .
نرسیا	درست است ؛ به زودی همه چیز به پایان می‌رسد .
شاری‌وه	(به پنجره نژديك شده . بانفرت به عقب برمی‌گردد) چه‌هراسی !
نرسیا	چی ؟
شاری‌وه	سپیده ! بیست و پنج سال بود که آنرا ندیده بودم : چه قدر پیر شده !
	(مکث)
نرسیا	دوستان عزیز ... (برژرا نی‌لبك می‌زند) شما را به خدا ، برژرا ، این نی‌لبك را به صدا دریاورید !
برژرا	این ترومپت است .
نرسیا	(صبور) دوست عزیز ، قبول می‌کنم . ممکن است لطف

کنید و آنرا دور بیندازید ؟

برژرا

(باغیظ) ترومپتم را دور بیندازم ! (بعد از تفکر) آنرا

به دور می اندازم اگر شاهم کلاه کاغذیان را بردارید .

نرسیا

(حیرت زده) کلاه ... ؟ عزیزم ، شما مستید . (دست

به سرمی برد و کلاه را لمس می کند) آه ! ... (کلاه را باخشم

پرت می کند و بلند می شود) آقایان ، کمی به لباسان

برسید ! بنشینید . خودتان را از نوارها خلاص کنید .

(برژرا نی لبکش را روی میز می گذارد ، دیگران لباسشان را

تمیز می کنند .) خوب ! (ژول که همانطور راه می رود و غرق

در افکار خود است به طرف میز می رود ، کشویش را بازمی کند ،

يك شیشه مشروب و يك گیلان از آن بیرون می آورد . می-

خواهد برای خود مشروب بریزد) آه ! نه ، دوست عزیز!

شما نه ! خیال می کردم که شما هیچوقت مشروب

نمی خورید .

ژول

برای فراموشی می خورم .

نرسیا

برای این که چه چیز را فراموش کنید ؟

ژول

برای این که فراموش کنم بهترین خبر حرفه ام را دارم

اما چاپ آن برایم ممنوع شده . « نکر اسوف ، والهرا

بود . » ها؟ این قیافه تان را درهم می کند! دو مرد برجسته

در قالب یکی ، تیر بزرگی است که ارزش دو تیر دارد .

دوقلوی دنیای روزنامه نگاری ! .

فرسیا

عزیزم ، شما از خود بی خبرید .

ژول

خواب می دیدم ! (راه می رود) روزنامه چپی بودن :
فقط برای یکروز ! تنها برای یکروز ! چه تیردرشتی !
(می ایستد ، مجذوب) آن را می بینم : تمام صفحه اول را
می پوشاند ، به صفحه دوم کشانده می شود ، صفحه سوم را
اشغال می کند ...

فرسیا

بس است ...

ژول

خوب ، خوب ! (دردناک) بعد از جنگ « تسو شیمای »
ناراحتی وجدانی مشابهی به سراغ مدیر یکی از بزرگترین
روزنامه های ژاپن آمد : او « هارا کیری » کرد .

فرسیا

دوست من ، هیچ تأسفی نداشته باشید . نکراسوف ،
نکراسوف است ؛ او برای این فرار کرد که خیال می کرد
مورد سوء قصد کمونیستی قرار گرفته . (چشم به چشم ژول
می دوزد) حقیقت همین است .

ژول

(آه می کشد) زیبایی حقیقت کمتر از رؤیاست .
(در می زنند) بیائید تو !

صحنه دوم

همان ها — بودوئن و شاپوئی

(سرد و مفتش باند پیچی شده . دست شاپوئی به گردن

آویخته است . بودوئن باچوپ بفل حرکت می کند)

همه	بالاخره !
نرسیا	کجاست ؟
بودوئن	اورا درخانه سیبیلو غافلگیر کردیم ...
شاپوئی	بایک زن کمونیست رازو نیاز می کرد ...
ژول	بایک زن ... مهیج است !
	(می رود گوشی را بردارد . نرسیا متوقفش می کند)
نرسیا	(به دو مفتش) ادامه بدهید !
بودوئن	او آماده می شد اطلاعاتی را به «لیبراتور» ^۱ بفروشد.
شاپوئی	« چطور نکر اسوف شدم ، به قلم ژرژ دووالهرا . »
ژول	به «لیبراتور» ؟
برژرا	به قلم ژرژ دووالهرا ؟
شاریوه	خوب از خطر در رفتیم !
نرسیا	طبعاً دستگیرش کردید ؟
شاپوئی	طبعاً .
همه	(غیر از ژول که فکر می کند) آفرین ! آقایان ! آفرین !
شاریوه	اورا دریک قلعه جنگی زندانی کنید !
لرمینیه	اورا بد جزیره شیطان تبعید کنید !
برژرا	نقاب آهنین به صورتش بزنید !
بودوئن	راستش ...
	(تردید می کند)

نرسیا	خوب ؛ حرف بزئید !
شاپوئی	او را دستگیر کرده بودیم که در حدود بیست نفر کمونست ...
بودوئن	... خودشان را به روی ما انداختند و مارا زدند .
شاپوئی	(باندهایش را نشان می دهد) زخم هایمان را ببینید .
نرسیا	بله ، بله ...؛ نکراسوف چه شد ؟
شاپوئی	او ... با آنها ... فرار کرد .
لرمینیه	احمق ها !
شاری وه	خرف ها !
برژرا	ابله ها !
بودوئن	(چوب بفل هایش را نشان می دهد) آقایان ، ما قربانی وظیفه شده ایم .
نرسیا	به اندازه کافی قربانی نشده اید و من متأسفم که چرا کمرت را خرد نکرده اند. از شما به رئیس کابینه شکایت خواهیم کرد !
برژرا	به «ژان پل داوید ، » هم !
نرسیا	بروید بیرون !
	(دو مفتش خارج می شوند .)

صحنه سوم

همان‌ها - به استثنای بودوئن و شاپوئی

برژرا (اندوهگین ، نشانش را برمی‌دارد و به آن نگاه می‌کند)

تمام شد !

(آنرا پرت می‌کند)

لرمینیه (همانطور) تمام شد !

شاری‌وه (همانطور) ما در بسترمان می‌میریم !

(سکوت)

ژول (با اندوه ، به خودش) او شانس دارد !

نرسیا کی ؟

ژول مدیر « لیبراتور » .

نرسیا (تند) کافی است ! (شیشه و گیلان ژول را برمی‌دارد و به

زمین می‌اندازد . به سه نفر دیگر) . دوستان عزیز ، فکر

کنید ! باید با روش‌بینی به آینده نگاه کنیم .

برژرا دیگر آینده‌ای وجود ندارد . فردا ، روز اعلام خبر بزرگ

است : « لیبراتور » ، اعتراف‌درژ دو والدرا را چاپ خواهد

کرد و رقبای عصرمان هم با خوشحالی متن کامل آنرا

نقل می‌کنند . ما غرق تمسخر خواهیم شد .

شاری‌وه دوست عزیز ، غرق نفرت ! نفرت !

لرمینیه ما را متهم می‌کنند که کمونیست بازی در آورده‌ایم !

برژرا	ما خانه خراب و بی آبرو شدیم .
شاری‌وه	می‌خواهم بخوابم ! می‌خواهم بخوابم ! (می‌خواهد خارج شود . نرسیا جلوش را می‌گیرد .)
نرسیا	چه حرصی دارید که به‌بستر بروید . اصلاً عجله‌ای نیست ، چون مطمئن هستید که در آن می‌میرید . (برژرانی لبك می‌زند) و شما ، دوست عزیز ، برای آخرین بار می‌گویم ، این نی ... این ترومپت را کنار بگذارید !
برژرا	با وجود این من حق دارم که با موسیقی خودم رانسلی بدهم ! (تحت تأثیر نگاه نرسیا) خوب ، خوب ! (فی لبك را دور می‌اندازد)
نرسیا	(به‌همه) هیچ چیز از دست نرفته ، اما باید فکر کرد . روزنامه را چطور نجات بدهیم ؟ (سکوت طولانی)
ژول	اگر می‌توانستم به‌خودم اجازه دهم ...
نرسیا	حرف بزنید !
ژول	از « لیبراتور » سبقت بگیریم و خبر را در شماره امروز عصرمان چاپ کنیم .
نرسیا	ها ؟
ژول	(تیت‌درشتش را از برمی‌خواند) « ژرژ دو والهرا ، قوی‌تر از آرسن لوپن ، تمام فرانسه را فریب می‌دهد . »

نرسیا	خواهش می‌کنم ساکت شوید .
ژول	سه میلیون شماره به فروش می‌رسد .
همه	بس است ! بس است ! بس است !
ژول	خوب ! خوب ! (آه می‌کشد) شکنجهٔ « تا تال » ^۱ همین است ! (مکث)
نرسیا	فکر که می‌کنم ، پیشنهاد پالوتن را می‌پذیرم . اما کاملش می‌کنم : اعتراف ما خشم عمومی را تحریک خواهد کرد ...
برژرا	حیف !
نرسیا	با فدا کردن يك نفر این خشم را تسکین بدهیم . خواهیم گفت که حسن نیت ما غافلگیر شده است ؛ یکی از ما تمام تقصیرها را به عهده می‌گیرد . ما در روزنامه سبکسری جنایتکارانهٔ او را آشکار می‌کنیم و به طرز زشتی او را می‌رانیم . (سکوت)
شاری‌وه	فکر تان متوجه چه کسی است ؟

۱ - TANTALE سلطان لیدی بود که برای آزمودن قدرت خدایان ، اندام
فرزند خود را به آنان خوراند . ژوبیتر او را به صحرایی افکند که در آن هر چند
آب و میوه فراوان بود ، اما چون تانتال می‌خواست از آنها بدهان ببرد ، همه
چیز از جلوی دهانش دور می‌شد . شکنجهٔ تانتال سمبول آرزو و حرصی است که
در آستانهٔ سیراب شدن به ناکامی می‌انجامد .

فرسیا شورای اداری در مورد اخبار به معنای احصا مسئولیتی ندارد . هیچیک از اعضای آن مقصر نیستند .

همه احسنت !

(تشویق می کنند)

ژول (از تشویق دست برمی دارد) در این وضع من متوجه نیستم ...

(حرفش را قطع می کند . همه به او نگاه می کنند .
ژول راه می رود . نگاه ها به دنبال او است .)

چرا به من نگاه می کنید ؟

فرسیا (به او نزدیک می شود) پالوتن عزیز من ، جرأت داشته باش!

برژرا ما این روزنامه را تا حدودی مثل بچه تان می دانیم

شاری وه این بار اولی نیست که پدری زندگی خودش را در عوض زندگی پسرش می دهد .

ژول آه ! آه ! می خواهید که ... (مکث) قبول می کنم .

همه آفرین !

ژول قبول می کنم اما زیاد به درد نمی خورد: من چه کاره ام؟

کارمند ساده ای که خواننده ها حتی اسم مرا هم نمی دانند.

برای تأثیر گذاشتن براندها نصیحتی دارم : بهتر است

رئیستان را قربانی کنید .

برژرا (ضربه خورده) ها !

لرمینیه ها ! ها !

شاری وه پالوتن زیاد هم اشتباه نمی کند !

نرسیا	دوست عزیز ...
شاری‌وه	آه ! شما کار قشنگی می‌کنید !
نرسیا	شما جای مرا می‌گیرید ؟ متاسفم ، پالوتن بود که واله را را به‌ما معرفی کرد .
شاری‌وه	بله ، اما شما بدون کنترل حرف‌های او را قبول کردید.
نرسیا	شما هم .
شاری‌وه	من رئیس شورا نبودم .
نرسیا	من هم نبودم . رئیس ، موتون بود .
شاری‌وه	(به‌طرف نرسیا می‌رود) موتون بیچاره ، او بدگمان بود !
لرمینیه	(به‌طرف نرسیا می‌رود) تقصیر او نیست که ما به‌این تله افتاده‌ایم .
برژرا	نرسیا، شما بودید، شما بودید که با تحریکات خودتان او را راندید .
	(نرسیا هنگام عقب‌نشینی به‌چمدان می‌خورد)
شاری‌وه	(بافریاد) مواظب باش !
نرسیا	(برمی‌گردد) ها !
همه	چمدان !
	(با وحشت چمدان را نگاه می‌کنند . بعد ، ناگهان دچار خشم می‌شوند .)
نرسیا	(به‌چمدان) کثافت !

	(لگدی به چمدان می زند .)	
برژرا	(به چمدان) من گردد رادیو آکنیو بته را به مسخره می گیرم ! (لگد)	
شاری وه	(چمدان را نشان می دهد) این علت همه چیز است !	
لرمینیه	مرگ بر والہرا ! (لگد)	
همه	مرگ ! مرگ !	
	(به چمدان لگد می زنند . موتون و پشت سرش سیبیلو ، وارد می شوند)	

صحنه چهارم همان ها - موتون - سیبیلو .

موتون	آفرین آقایان : تمرین کنید ؛ مناسب سن شماست .	
نرسیا	موتون !	
ژول	بله دوستان ؛ موتون ، رئیس سابقتان ، کسی که سیبیلوی شریف ، همه چیز را پیشش اعتراف کرده . بیااید تو سیبیلو ، نترسید !	
سیبیلو	(وارد می شود) از همه معذرت می خواهم .	
ژول	مرد خرف !	

موتون	ساکت ! سیبیلوی خوب ، عذر خواهی نکنید ؛ شما خدمت بزرگی بهما کرده اید ؛ اگر روزنامه را نجات بدهیم ، به یاری شماست .
شایووه	می شود نجاتش داد ؟
موتون	اگر تردید داشتم در میان شما بودم ؟
برژرا	وسيله اش را دارید ؟
موتون	بله .
شاریوه	(دستش را می گیرد) ما جنایت کرده ایم ...
برژرا	چطور ما را می بخشید ...
موتون	من ابدأ نمی بخشم : وقتی کسی بتواند از خاطر من ببرد ، فراموش می کنم . «سوار آپاری» يك ثروت فرهنگی است ؛ اگر از بین برود فرانسه فقیر می شود : به همین جهت کینه ام را ساکت می کنم .
شاریوه	چه پیشنهاد می کنید ؟
موتون	پیشنهاد نمی کنم : می خواهم .
برژرا	بخواهید !
موتون	خواسته اول - طبیعی است که باز هم رئیس شما هستم .
نرسیا	دوست عزیز ، اجازه بدهید ، يك رأی گیری طبیعی انجام شده
موتون	(به دیگران) فقط به فکر روزنامه باشید . اگر نرسیا می تواند آنرا نجات دهد من کنار می روم .

شاری‌وه	نرسیا ؟ او آدم نالایقی است .
نرسیا	میل دارم بگویم ...
همه	(غیر از موتون و ژول) استعفا ! استعفا !
موتون	(نرسیا شانه بالا می‌اندازد و از جمع کناره‌می‌گیرد .) خواسته‌دوم - شما هفت کارمند بی‌گناه را اخراج کرده‌اید . منظور من این است که آنها را به‌سرکار برگرداند و رفع ضرر از آنها کرد .
لرمینیه	البته !
موتون	حالا به‌اصل می‌رسم . آقایان ، يك سال است که روزنامه به‌سراشیب بدی افتاده : ما فقط به‌فکر فروش زیاد بوده‌ایم ؛ کارکنان باتب و تاب در جست‌وجوی اخبار مهیج بوده‌اند . ما شعار زیبا و جدی خودمان را از یاد برده بودیم : حقیقت‌عریان . (آفیش روی دیوار را نشان می‌دهد)
لرمینیه	افسوس !
موتون	بدی از کجا است ؟ آه ! آقایان ، علتش این است که مامدیریت روزنامه‌مان را به‌آدمی ماجراجو ، بی‌پرنسیپ و فاقد اخلاق سپرده‌ایم : منظورم پالوتن است .
ژول	باز هم به‌این نتیجه رسیدیم ! معلوم است : شما همیشه خواهان نابودی من بوده‌اید !
موتون	آقایان ، باید انتخاب کرد : او یا من !

همه	شما ! شما !
ژول	من قلب روزنامه بودم ، تپش من در تمام سطورش احساس می شد . بدبخت ها ، بدون فاپلئون مطبوعات مثبت چه خواهید کرد ؟
موتون	فرانسه بعد از واترلو چه کرد ؟ زندگی کرد ، آقا ، ما هم زندگی خواهیم کرد .
ژول	بدی ! اعتماد نکنید ! (موتون را نشان می دهد) او لوئی هجدهم است . تجدید رژیم قبلی است . من به سنت هلن می روم اما از انقلاب ژوئیه بترسید .
موتون	بروید بیرون !
ژول	بامسرت ! آقایان ، بگنید ! بگنید ! از امروز صبح ، خبر در سمت چپ است ، هیجان روزنامه نویسی در طرف چپ است ! لرزش تازه ، در سمت چپ است ! حالا که اینها در طرف چپ است ، من هم به آنها ملحق می شوم . يك نشریه روزانه پیشرو درست می کنم که شما را ورشکست کند !
سیبیلو	ارباب ! ارباب ! از شما معذرت می خواهم : دروغ خفهام می کرد ، من ...
ژول	برو عقب یهودا ! برو خودت را به دار بزن ! (خارج می شود)

صحنه پنجم
همان‌ها - به استثنای زول

موتون اصلاً تأسف نخورید: این عملی است برای حفظ سلامت عموم . (پنجره را نشان می‌دهد) ببینید: پالوتن مارا ترك می‌کند و خورشید ظاهر می‌شود . آقایان ، ما حقیقت را می‌گوئیم ، حقیقت را از بالای بام‌ها فریاد زنان می‌گوئیم . چه حرفه خوبی داریم ! روزنامه ما و خورشید مأموریت واحدی دارند : روشن کردن مردم .

(به آنها نزدیک می‌شود)

قسم بخورید که حقیقت را بگوئید . تمام حقیقت را . فقط حقیقت را .

قسم می‌خورم .

همه موتون سیبیلو ، بیائید جلو . از شما می‌خواهم که مدیریت روزنامه را به این مرد بزرگ شریف ، به این نجات دهنده بسپریم .

به من؟

(از حال می‌رود)

موتون نقشه من این است . الان به وزیر هم تلفن کردم ، طبیعی است که تعقیب دووال و مستر را متوقف خواهد کرد ؛ وضع اطمینان بخشی وجود ندارد .

شاری‌وه

حتماً عصبانی است .

موتون

بود ، ولی آرامش کردم ، قرار شد احتیاط‌هایی به عمل بیاوریم . در سپیده فردا سه‌هزار نفر در جلوی سفارت شوروی جمع می‌شوند . در ساعت ده ، عده آنها به سی هزار نفر می‌رسد . سه بار نظم به هم خواهد خورد و مردم هفته عدد شیشه خواهند شکست . در ساعت پانزده به وسیله نماینده اکثریت ، استیضاح از سفارت طرح خواهد شد : او اعلام خواهد داشت که مردم از سفارت باز خواست می‌کنند .

شاری‌وه

از بروز يك حادثه دپلماتيك ترسی ندارید ...

موتون

آرزو می‌کنم که اینطور بشود .

شاری‌وه

خطر يك برخورد وجود دارد ؟

موتون

فکرش را بکنید : اتحاد جماهیر شوروی و فرانسه ، مرز مشترکی ندارند .

نرسیا

اینها همه چه معنایی دارد و چرا باید این همه جنجال به پا کرد ؟

موتون

برای این که پیشاپیش ، هیا هوئی را که « لیبراتور » ، براه می‌اندازد پنهان کنیم . زیرا ، دوستان عزیز ، ما ایم که قبل از دیگران شروع رقص را اعلام می‌کنیم . خشم ملی و تظاهرات ضد شوروی ، مطالب امروز ما است که آنها را تحريك خواهد کرد .

سیبیلو را تکان می‌دهد)

سیبیلو !

(به خود می‌آید) ها ؟

سیبیلو

موتون

دوست من ، به کارت برس . باید صفحه اول را دستکاری کرد . ابتدا باید این تیتراژ اصلی را گذاشت : « ژرژ دو واله را به کمونیست ها فروخته می‌شود . » باید تیتراژ درشت نصف صفحه را اشغال کند : « شوروی ، نکراسوف را از مهمانی خانم بونومی ربود . » و با این تیتراژ فرعی پایان می‌دهید : « مرد بینوا پس از آن که دوازده ساعت در زیر زمین های سفارت ماند ، احتمال دارد که به وسیله صندوق به مسکو فرستاده شده باشد . » فهمیدی ؟

بله آقای رئیس .

سیبیلو

موتون

شش ستون بردارید و به میل خودتان پر کنید .

حرفمان را باور خواهند کرد ؟

شاری وه

نه ، اما نوشته های « لیبراتور » را هم باور نخواهند کرد :

موتون

اصل همین است .

(به سیبیلو)

در این مورد ، دوست من ، باید بگویم که پلیس در میان کاغذ های نکراسوف لیست ضمیمه ای هم پیدا کرده است ...

لیست ...

شاری وه

موتون

مطمئنأ ، لیست اعدامی های آینده.

(به سیبیلو)

نام های اصلی را در صفحه اول چاپ خواهید کرد :

ژیلبر بکو ، ژرژ دو هامل ، و موتون ، رئیس‌تان .

(خم می شود یکی از نشان های داعمی های آینده ،

را برمی دارد و به یقه اش می زند .)

می شود بخوابم ؟

شاری وه

موتون

بله دوست عزیز : من مراقبم . (همکارانش را به طرف

در می راند . نرسیا تظاهر به مقاومت می کند .)

نرسیا ، شما هم ، شما هم : وقتی شما سر روی بالش

گذاشتید اطمینان پیدا می کنم که حماقت نخواهید کرد.

(در آستانه در ، موتون به طرف سیبیلو سر می گرداند .)

سیبیلو ، اگر به من احتیاج داشتید ، در دفترم هستم .

(خارج می شوند .)

صحنه ششم

سیبیلو (تنها) سپس تاورنیه و پریگور

(سیبیلو برمی خیزد و راه می رود : ابتدا آهسته و سپس

بیش از پیش تندتر . بالاخره کتش را در می آورد و

بی فکر روی يك صندلی می اندازد ، در را باز می کند

و صدا می زند .)

سیبیلو

تاورنیه ، پریگور، جلسه برای صفحهٔ اول :

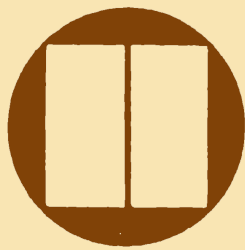
(تاورنیه و پریگور دوان دوان وارد می شوند. سیبیلو
را می بینند ، مبهوت می ایستند. سیبیلو ، چشم به چشم
آنها می دوزد .)

خوب ، بچه ها ، مرا دوست دارید ؟

پرده .

پایان





انتشارات پیام

۱۲۵ ریال